بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر سوره مبارکه

احزاب

از تفسیر شریف المیزان

تابستان ۹۶

بیان آیات

این سوره مشتمل است بر معارف، احکام، قصص، عبرتها، و مواعظی چند، و از آن جمله مشتمل است بر داستان جنگ خندق، و اشاره‌ای هم به داستان یهودیان بنی قریظه دارد، و سیاق آیات آن شهادت می‌دهد به اینکه از سوره‌هایی است که در مدینه نازل شده.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ ٱتَّقِ ٱللَّهَ وَلَا تُطِعِ ٱلۡكَـٰفِرِينَ وَٱلۡمُنَـٰفِقِينَ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١﴾
وَٱتَّبِعۡ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرًا ﴿٢﴾ وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ ۚ
وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ وَكِيلًا ﴿٣﴾ مَّا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلۡبَيۡنِ فِي جَوۡفِهِۦ ۚ وَمَا جَعَلَ أَزۡوَٰجَكُمُ
ٱلَّـٰٓـِٔي تُظَـٰهِرُونَ مِنۡهُنَّ أُمَّهَـٰتِكُمۡ ۚ وَمَا جَعَلَ أَدۡعِيَآءَكُمۡ أَبۡنَآءَكُمۡ ۚ ذَٰلِكُمۡ قَوۡلُكُم بِأَفۡوَٰهِكُمۡ ۖ وَٱللَّهُ
يَقُولُ ٱلۡحَقَّ وَهُوَ يَهۡدِي ٱلسَّبِيلَ ﴿٤﴾ ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ هُوَ أَقۡسَطُ عِندَ ٱللَّهِ ۚ فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ
ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡ ۚ وَلَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٞ فِيمَآ أَخۡطَأۡتُم بِهِۦ وَلَٰكِن مَّا
تَعَمَّدَتۡ قُلُوبُكُمۡ ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمًا ﴿٥﴾ ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ ۖ
وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَـٰتُهُمۡ ۗ وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ
وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ إِلَّآ أَن تَفۡعَلُوٓاْ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِكُم مَّعۡرُوفٗا ۚ كَانَ ذَٰلِكَ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَسۡطُورٗا ﴿٦﴾
وَإِذۡ أَخَذۡنَا مِنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مِيثَٰقَهُمۡ وَمِنكَ وَمِن نُّوحٖ وَإِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى ٱبۡنِ مَرۡيَمَ ۖ وَأَخَذۡنَا
مِنۡهُم مِّيثَٰقًا غَلِيظٗا ﴿٧﴾ لِّيَسۡـَٔلَ ٱلصَّـٰدِقِينَ عَن صِدۡقِهِمۡ ۚ وَأَعَدَّ لِلۡكَٰفِرِينَ عَذَابًا أَلِيمٗا ﴿٨﴾

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ ٱتَّقِ ٱللَّهَ وَلَا تُطِعِ ٱلۡكَـٰفِرِينَ وَٱلۡمُنَـٰفِقِينَ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١﴾
ای پیامبر، کافران با پشتیبانی منافقان از تو می‌خواهند که با آنان و معبودانشان مخالفت نکنی تا آنان نیز متعرّض تو و خدایت نشوند؛ از خدا پروا داشته باش و از کافران و منافقان فرمان مبر، چرا که خداوند دانا و حکیم است (۱)

در این آیه رسول خدا ٦ مأمور شده به تقوای از خدا، و در آن زمینه‌چینی شده برای نهی بعدی، یعنی نهی از اطاعت کافرین و منافقین.

در این سیاق، که سیاق نفی است، بین کفار و منافقین جمع شده، و هر دو را ذکر کرده، و از اطاعت هر دو نهی فرموده، از این معنا کشف می‌شود که کفار از رسول خدا ٦ چیزی می‌خواسته‌اند که مورد رضای خدای سبحان نبوده، منافقین هم که در صف مسلمانان بودند، کفار را تأیید می‌کردند، و از آن جناب به اصرار می‌خواستند که پیشنهاد کفار را بپذیرد، و آن پیشنهاد، امری بوده که خدای سبحان به علم و حکمت خود بر خلاف آن حکم رانده بوده، و وحی الهی هم بر خلاف آن نازل شده بود.

و نیز کشف می‌شود که آن امر، امر مهمی بوده، که بیم آن می‌رفته که اسباب ظاهری بر خلاف آن مساعدت نکند، و بر عکس، بر وفق آن کمک کند، مگر آنکه خدا بخواهد جلو آن اسباب را بگیرد، لذا رسول خدا ٦ مأمور شده از اجابت کفار نسبت به خواهششان خودداری کند، و آنچه به او وحی شده متابعت نماید، و از کسی نهراسیده و بر خدا توکل کند.

با این بیان روایتی که در شأن نزول آیه وارد شده تأیید می‌شود، چون در آن روایت آمده که عده‌ای از صنادید و رؤسای قریش، بعد از داستان جنگ احد به مدینه آمدند، و از رسول خدا ٦ امان خواستند، و درخواست کردند که آن جناب با ایشان و بت‌پرستی ایشان کاری نداشته باشد، ایشان هم با او و یکتاپرستی‌اش کاری نداشته باشند، این آیه‌ها نازل شد که نباید دعوت ایشان را اجابت کنی، و رسول خدا ٦ هم از اجابت خواسته آنان خودداری نمود، که ان شاء اللّه جریانش در بحث روایی خواهد آمد.

با بیانی که گذشت وجه اینکه چرا دنبال آیه فرمود:" إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً" و نیز وجه تعقیب آیه مورد بحث به دو آیه بعد معلوم و روشن می‌شود.

بحث روایی

در مجمع‌البیان ذیل آیه" یا أَیُّهَا النَّبِیُّ اتَّقِ اللَّهَ" گفته: این آیات درباره ابی سفیان بن حرب، و عکرمة بن ابی جهل، و ابی الاعور سلمی، نازل شده، که وقتی جنگ احد تمام شد، از رسول خدا ٦ امان گرفتند، و سپس به مدینه آمده بر عبداللّه بن ابی وارد شدند، و آن گاه بوسیله میزبان خود از رسول خدا ٦ رخصت خواستند تا با آن جناب گفتگو کنند، بعد از کسب اجازه به اتفاق میزبان و عبداللّه بن سعید بن ابی سرح، و طعمة بن أبیرق، به خدمت آن جناب رفتند، و گفتند ای محمد! تو دست از خدایان ما بردار، و" لات" و" عزی" و" منات" را ناسزا مگو، و چون ما معتقد باش که این خدایان شفاعت می‌کنند کسی را که آنها را بپرستد، ما نیز دست از پروردگار تو برمی‌داریم، این سخن سخت بر رسول خدا ٦ گران آمد، عمر بن خطاب گفت: یا رسول‌اللّه اجازه بده تا هم اکنون گردنشان را بزنیم، فرمود: آخر من به ایشان امان داده‌ام، ناگزیر دستور داد تا از مدینه بیرونشان کنند، آن گاه می‌گوید: آیه" وَ لا تُطِعِ الْکافِرِینَ" در این باره نازل شد، که مراد از کافرین کفار اهل مکه ابوسفیان و ابواعور سلمی و عکرمه است، و مراد از" وَ الْمُنافِقِینَ" ابن ابی، و ابن سعید، و طعمه می‌باشد.[1]

مؤلف: اجمال این داستان را سیوطی هم در الدرالمنثور از ابن جریر از ابن عباس روایت کرده، البته روایات دیگری در شأن نزول آیه مزبور هست که چون از سیاق آیات بیگانه بودند، از نقل آنها صرفنظر کردیم.[2]

وَٱتَّبِعۡ مَا یُوحَىٰٓ إِلَیۡكَ مِن رَّبِّكَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِیرٗا ﴿٢﴾
تو باید آنچه را از جانب پروردگارت به تو وحی می‌شود پیروی کنی و با کفرپیشگان و منافقان طبق فرمان خدا رفتار نمایی؛ به یقین خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است (٢)

این آیه شریفه در حد خود عمومیت دارد، چون رسول خدا ٦ باید از همه آنچه که به وی وحی می‌شود پیروی کند، و لیکن از جهت اینکه در سیاق نهی قرار گرفته، و رسول خدا ٦ را امر می‌کند به پیروی آنچه به وی وحی شده، لذا مخصوص به مسأله پیشنهادی کفار و منافقین است، که نتیجه پیروی آن این است که بر طبق آن عمل کند، نه بر طبق خواسته آنان، به دلیل اینکه دنبالش فرمود: خدا به آنچه می‌کنید با خبر است.

وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ وَكِیلٗا ﴿٣﴾
مخالفت باخواسته کافران ومنافقان برای تو دشوارمی‌نماید، ولی برخدا توکّل کن که خداوندبرای کارسازی بندگانش بسنده‌است(٣)

این آیه مانند آیه سابق با اینکه فی حد نفسه عام است، لیکن به خاطر وقوعش در سیاق نهی دلالت می‌کند بر امر به توکل بر خدا در خصوص عمل به امر خدا و وحی او، و نیز اشعار دارد بر اینکه امر مزبور مطلب مهمی است، که از نظر اسباب ظاهری عمل به آن

---

[1] مجمع‌البیان، ج ٨، ص ٣٣٥.

[2] الدرالمنثور، ج ٥، ص ١٨٠.

محذور دارد و درد سر ایجاد می‌کند، و هر دلی که باشد دچار وحشت و نگرانی می‌شود مگر آنکه کسی در عمل به آن توکل به خدای سبحان کند، که او یگانه سببی است که هیچ سبب مخالفی بر او غلبه نمی‌کند.

مَّا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٖ مِّن قَلۡبَيۡنِ فِي جَوۡفِهِۦۚ وَمَا جَعَلَ أَزۡوَٰجَكُمُ ٱلَّٰٓـِٔي تُظَٰهِرُونَ مِنۡهُنَّ أُمَّهَٰتِكُمۡۚ وَمَا جَعَلَ أَدۡعِيَآءَكُمۡ أَبۡنَآءَكُمۡۚ ذَٰلِكُمۡ قَوۡلُكُم بِأَفۡوَٰهِكُمۡۖ وَٱللَّهُ يَقُولُ ٱلۡحَقَّ وَهُوَ يَهۡدِي ٱلسَّبِيلَ ﴿٤﴾
هیچ کس نمی‌تواند به دو امر متضاد اعتقاد داشته باشد، زیرا خداوند در درون هیچ کسی دو قلب قرار نداده است. پس تو نمی توانی هم پیرو آرای کفرپیشگان و منافقان باشی و هم پیرو وحی الهی. خداوند، همسرانتان را که با (ظِهار) بسان مادران خویش می‌شمرید، مادران شما قرار نداده و آنان را بر شما حرام نساخته است؛ و نیز پسرخوانده‌های شما را پسرانتان نشمرده است تا حکم پسران واقعی شما را داشته باشند و از شما ارث ببرند و همسرانشان مَحرم شما شوند. این گفتار شماست که بر زبان می‌رانید. خداوند به محتوای آن حکم نکرده است و خدا همواره حق می گوید و اوست که به راه درست هدایت می کند (٤)

این جمله کنایه است از اینکه ممکن نیست کسی بین دو اعتقاد متنافی و دو رأی متناقض جمع کند، اگر دو اعتقاد متنافی دیدیم باید بدانیم که دو قلب به آن دو معتقد است، یعنی دو فرد مخالف هر یک به یکی از آن دو اعتقاد دارند، و ممکن نیست یک فرد به هر دو معتقد باشد، و اینکه فرمود:" ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ- خدا در جوف کسی دو قلب ننهاده" منظور از آن بیشتر بیان کردن است، هم چنان که در جمله" وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ"[1] نیز این زیادی آمده.[2]

"وَ ما جَعَلَ أَزْواجَكُمُ اللَّائِي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهاتِكُمْ"- در جاهلیت، رسم بود وقتی مرد از دست همسرش به خشم می‌آمد، و می‌خواست او را طلاق دهد یک نوع طلاقشان این بود که بگوید: پشت تو چون پشت مادرم است، و یا بگوید بر من باد که پشت تو را چون پشت مادرم بدانم، و این عمل را" ظهار" می‌نامیدند و یک نوع طلاق می‌دانستند که اسلام آن را لغو کرد.

و بنابراین مفاد آیه این است که خدای تعالی همسران شما را به صرف اینکه ظهار کنید، و بگویید پشت تو چون پشت مادرم است، مادر شما قرار نمی‌دهد، و چون قرار نداده، پس هیچ اثری برای این کلام نیست، و شارع اسلام آن را معتبر نشمرده.

"وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ"- کلمه" ادعیاء" جمع دعی، به معنای پسر خوانده است، و در جاهلیت این عمل" دعاء" و" تبنی" در بینشان دائر و معمول بوده است، و همچنین در بین امت‌های مترقی آن روز، مانند روم و فارس که وقتی کودکی را پسر خود می‌خواندند، احکام فرزند صلبی را در حق او اجراء می‌کردند، یعنی اگر دختر بود ازدواج با او را حرام می‌دانستند، و چون پدر خوانده می‌مرد، به او نیز مانند سایر فرزندان ارث می‌دادند، و همچنین سایر احکام پدر و فرزندی را درباره او اجراء می‌کردند، و اسلام این عمل را نیز لغو کرد.

بنابراین مفاد آیه این است که خدای تعالی آن کسانی را که شما آنها را فرزند خود خوانده‌اید، فرزندان شما قرار نداده تا احکام فرزندان صلبی در حق آنان نیز جاری باشد." ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ" کلمه" ذلکم" در این آیه اشاره به مسأله ظهار، و فرزندخواندگی، و یا تنها اشاره به مسأله دومی است، که البته ظهور آیه در احتمال دومی روشن‌تر است، مؤیدش هم این است که در آیه بعدی تنها حکم فرزندخواندگی را بیان می‌کند.

---

[1] لیکن کور میشود دلهایی که در سینه‌ها است. سوره حج، آیه ۴۶.

[2] بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله مورد بحث زمینه‌چینی و مقدمه‌ای است که الغای مسأله" ظهار" و پسرگیری را که بعدا بیان می‌کند تعلیل نماید، برای اینکه ظهار (اینکه به همسرت بگویی پشت تو چون پشت مادرم است، و با این سخن او را بر خود حرام کنی) جمع بین دو متنافی است، یعنی زوجیت و مادری، و همچنین فرزند دیگران را فرزند خود خواندن دو متنافی است، که در یک قلب جمع نمی‌شوند:" ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ".(تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۲۰)

ولی به نظر ما بعید نیست که بگوییم آیه شریفه تعلیل مطلب قبل است، که رسول خدا ٦ را از اطاعت کفار و منافقین نهی می‌کرد و به پیروی آنچه به وی وحی می‌شود امر می‌فرمود، جمله مورد بحث این امر و نهی را تعلیل می‌کند و می‌فرماید اطاعت خدا با اطاعت کفار و منافقین تنافی دارد، چون قبول ولایت خدا و ولایت آنان متنافی است، مثل توحید و شرک، که در یک قلب جمع نمی‌شود" ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ".

و اینکه فرمود:" قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ" معنایش این است: اینکه شما فرزند دیگری را به خود نسبت می‌دهید، سخنی است که با دهان‌های خود می‌گویید، و جز این اثری ندارد، و این تعبیر کنایه است از بی اثر بودن این سخن، هم چنان که در آیه" کَلَّا إِنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها"[1] نیز کنایه از بیهودگی آن سخن است.

"وَ اللَّهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ"- معنای حق بودن قول خدا این است که او از چیزی خبر می‌دهد که واقع و حقیقت مطابق آن است، و اگر حکم و فرمانی براند، آثارش بر آن مترتب می‌شود، و مصلحت واقعی مطابق آن است.

و معنای راهنمایی‌اش به راه، این است که هر کس را هدایت کند، بر آن راه حقی وادارش می‌کند که خیر و سعادت در آن است، و در این دو جمله اشاره است به اینکه وقتی سخن شما بیهوده و بی اثر است، و سخن خدا همواره با اثر و مطابق واقع است، پس سخن خود را رها نموده و سخن او را بگیرید.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه" وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ" می‌گوید: پدرم از ابن ابی عمیر، از جمیل، از امام صادق ٧ برایم حدیث کرد، که فرمود: سبب نزول این آیه این بود که وقتی رسول خدا ٦ با خدیجه دختر خویلد ازدواج کرد، به منظور تجارت از مکه به عکاظ رفت و در آنجا زید را دید که در معرض فروش قرار گرفته، او را جوانی زیرک و تیزهوش و عفیف یافت، پس وی را خریداری کرد، و همین که به نبوت رسید، زید را به اسلام دعوت نمود، و زید مسلمان شد، از آن روز مردم به وی می‌گفتند: مولی محمد ٦.

از سوی دیگر وقتی حارثه بن شراحیل کلبی از سرگذشت پسرش زید خبردار شد، به مکه آمد (تا فرزندش را از مولایش خریده آزاد کند)، و حارثه مردی محترم و بزرگ بود، نزد ابوطالب آمده گفت: ای ابوطالب! پسر من (در حادثه‌ای) اسیر شده، و شنیده‌ام که دست به دست بفروش رفته، تا به دست برادرزاده‌ات افتاده، (از تو خواهش می‌کنم) به ایشان پیشنهاد کنی یا پسرم را بفروشد، و یا عوض آن غلامی دیگر بگیرد، و یا آزادش کند.

ابوطالب با رسول خدا ٦ صحبت کرد، حضرت فرمود: من او را آزاد کردم هر جا می‌خواهد برود، حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت: پسر بر خیز و به شرافت و حسب و آبروی سابقت برگرد، زید گفت: به هیچ وجه تا زنده‌ام از رسول خدا ٦ جدا نمی‌شوم، حارثه گفت: آیا دست از شرافت و دودمان خود بر می‌داری، و برده قریش می‌شوی؟ زید مجددا گفت به هیچ وجه و تا چندی که زنده‌ام از رسول خدا ٦ جدا نمی‌شوم، پدرش خشم کرده گفت ای گروه قریش شاهد باشید که من از او بیزاری جستم و او دیگر پسر من نیست، رسول خدا ٦ به حاضران خطاب کرد که شاهد باشید، زید پسر من است، از من ارث می‌برد، و من از او ارث می‌برم. از آن روز مردم به زید می‌گفتند:" ابن محمد" و رسول خدا ٦ او را دوست می‌داشت، و نامش را" زید محبت" گذاشته بود.

بعد از آنکه رسول خدا ٦ به مدینه مهاجرت فرمود، زینب دختر جحش را به ازدواج زید درآورد، روزی دیر به خدمت رسول خدا ٦ رفت، آن جناب به منزل وی رفت تا از او خبر بگیرد، و در آن هنگام زینب وسط اطاق خود نشسته، و با" فهر" (سنگی که ادویه را با آن نرم می‌کنند) عطر جامد خود را می‌سایید، رسول خدا ٦ درب را باز کرد تا از زینب خبر بگیرد، ناگهان چشمش به زینب که زنی زیبا بود بیفتاد و گفت: منزه است خدا آفریدگار نور و" فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ" و سپس به منزل خود برگشت، در حالی که به یاد زیبایی او بود.

زید به منزل آمد، زینب جریان را به شوهرش گفت: زید گفت: آیا میل داری تو را طلاق دهم تا رسول خدا ٦ با تو ازدواج کند؟ زینب گفت: می‌ترسم تو طلاقم بدهی، و رسول خدا ٦ هم با من ازدواج نکند، زید نزد رسول خدا ٦ رفت و عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت، زینب جریانی به این صورت برایم تعریف کرد، آیا میل داری من او را طلاق دهم تا شما با او ازدواج کنید؟

فرمود: نه، برو و از خدا بترس، و همسرت را نگهدار، خدای تعالی این جریان را حکایت کرده و فرمود" أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها... وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً" پس خدای تعالی در بالای عرش خود زینب را به ازدواج آن جناب درآورد.

منافقین گفتند: زنان پسران ما را بر ما حرام می‌کند، آن وقت خودش همسر پسرش زید را می‌گیرد، خدای تعالی در پاسخ آنان فرمود:" وَ ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ... یَهْدِی السَّبِیلَ".[2]

مؤلف: سیوطی قریب به این مضمون را با مختصری اختلاف در الدرالمنثور از ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده.[3]

---

[1] حاشا، این سخنی است که وی آن را خواهد گفت. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۰.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۷۳ و ۱۷۲.

[3] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۱۸۱.

ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ هُوَ أَقۡسَطُ عِندَ ٱللَّهِۚ فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡۚ وَلَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٞ فِيمَآ أَخۡطَأۡتُم بِهِۦ وَلَٰكِن مَّا تَعَمَّدَتۡ قُلُوبُكُمۡۚ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمًا ﴿٥﴾

پسرخوانده‌های خود را آن گاه که نام می‌برید، به نام پدرانشان بخوانید که این نزد خدا منصفانه‌تر است؛ و اگر پدرانشان را نمی‌شناسید، آنان برادران و دوستان دینی شمایند، پس آنان را با نام برادر و دوست بخوانید. و اگر از روی خطا یا فراموشی آنان را به نام غیر پدرانشان نام برده‌اید، بر شما گناهی نیست، ولی در آنچه دل‌هایتان قصد کرده است و از روی عمد بوده گناه کرده‌اید. آری کار ناروایی که از روی خطا یا فراموشی انجام شده است آمرزیده می‌شود، چرا که خداوند آمرزنده و مهربان است (٥)

حرف" لام" در کلمه" لِآبائهم" لام اختصاص است، و معنای آیه این است که: وقتی می‌خواهید پسر خوانده خود را معرفی و یا صدا کنید، طوری صدا بزنید که مخصوص پدرانشان شوند، یعنی به پدرشان نسبت دهید (و بگویید ای پسر فلانی، و نگویید پسرم).

"هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ"- ضمیر" هو" به مصدری بر می‌گردد که از" ادعوهم" فهمیده می‌شود، و معنای جمله این است که خواندنتان آنان را به نام پدرانشان، به عدالت نزدیک‌تر است، و نظیر این آیه در برگشتن ضمیر به مصدر، مفهوم از جمله آیه" اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى"[1] می‌باشد.

و کلمه" اقسط" صیغه تفضیل از ماده" قسط" است، که به معنای عدالت است.

و معنای آیه این است که پسر خوانده‌هایتان را وقتی صدا می‌زنید به پدرانشان نسبت دهید، برای اینکه نسبت دادن به پدرانشان، عادلانه‌تر در نزد خدا است.

"فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوالِيكُمْ"- مراد از" علم نداشتن به پدران پسرخواندگان" این است که پدران ایشان را با اسم و رسم و خصوصیات نشناسند. و کلمه" موالی" به معنای اولیاء است، و معنای آیه این است که: اگر پدران پسرخواندگان خود را نمی‌شناسید (هنگام صدا زدن) به غیر پدرانشان نسبت ندهید، بلکه آنان را برادر خطاب کنید، و یا به اعتبار ولایت دینی ولی خود بخوانید.

"وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ"- یعنی گناهی بر شما نیست در مواردی که اشتباها و یا از روی فراموشی ایشان را به غیر پدرانشان نسبت دهید، و لیکن در مواردی که دلهایتان آگاه است، و عمدا این کار را می‌کنید، گناهکارید- این معنا در صورتی است که کلمه" ما" را موصوله، و به معنای" آنچه" بگیریم، و اما اگر مصدر بگیریم معنایش چنین می‌شود- و لیکن در تعمد دلهایتان گناه هست، و جمله" وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً" مربوط به موارد اشتباه و خطا است.

ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡۗ وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ إِلَّآ أَن تَفۡعَلُوٓاْ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِكُم مَّعۡرُوفٗاۚ كَانَ ذَٰلِكَ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَسۡطُورٗا ﴿٦﴾

پیامبر در امر دین و دنیای مؤمنان از آنان نسبت به خودشان سزاوارتر است، و همسران او به منزله مادران ایشانند. و در کتاب خدا ثبت است که خویشاوندان در ارث بردن از یکدیگر، بر همه مؤمنان و حتی مهاجران مقدّم اند، و از این پس هجرت و اُخوّت ایمانی سبب ارث نخواهد بود. آری می‌توانید در حق برادران ایمانی خود کار نیکی کنید و با وصیّت، بخشی از دارایی‌های خود را به آنان برسانید. این حکم در کتاب الهی نگاشته شده است (٦)

أولی بودن رسول خدا٦ نسبت به مؤمنان

---

[1] عدالت کنید که آن عمل به تقوی نزدیک‌تر است. سوره مائده، آیه ٨.

" انفس مؤمنین"، یعنی خود مؤمنین، و بنابراین، معنای" أولی بودن رسول خدا ٦ به مؤمنین از خود مؤمنین" این است که آن جناب اختیاردارتر نسبت به مؤمنین است از خود مؤمنین، و معنای اولویت این است که فرد مسلمان هر جا امر را دائر دید بین حفظ منافع رسول خدا ٦ و حفظ منافع خودش، باید منافع رسول خدا ٦ را مقدم بدارد.

و بنابراین معنای آیه این می‌شود که مؤمن هر حق و منفعتی که برای خودش قائل است، اگر حفظ جان خویش است و اگر دوست داشتن خودش است، و اگر برای خود حرمتی قائل است، و اگر استجابت دعوت است، و اگر به کار بردن اراده خویش است، هر چه باشد، رسول‌خدا ٦ مقدم بر او است، یعنی هر جا که امر دائر شد بین حفظ جان رسول‌خدا ٦، یا جان خودش، یا بین دوست داشتن رسول خدا ٦، یا دوست داشتن خودش، و همچنین سایر موارد دیگر، جانب رسول خدا ٦ را بر جانب خود ترجیح دهد.

در نتیجه، اگر در هنگام خطر، جان رسول خدا ٦ در مخاطره قرار گیرد، یک فرد مسلمان موظف است که با جان خود سپر بلای آن جناب شود و خود را فدایش کند.

و همچنین در تمامی امور دنیا و دین، رسول خدا ٦ أولی و اختیاردارتر است، و اینکه گفتیم در تمامی امور دنیا و دین، به خاطر اطلاقی است که در جمله" النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ" هست.[1]

"وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ"- اینکه زنان رسول خدا ٦ مادران امتند، حکمی است شرعی و مخصوص به آن جناب، و معنایش این است که همانطور که احترام مادر، بر هر مسلمان واجب، و ازدواج با او حرام است، همچنین احترام همسران رسول خدا ٦ بر همه آنان واجب، و ازدواج با آنان بر همه حرام است، و در آیات بعد به مسأله حرمت نکاح با آنان تصریح نموده و می‌فرماید" وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً".

پس تشبیه همسران رسول خدا ٦ به مادران، تشبیه در بعضی از آثار مادری است، نه همه آنها، چون مادر به غیر از وجوب احترام و حرمت نکاح، آثار دیگری نیز دارد، از فرزند خود ارث می‌برد، و فرزند از او ارث می‌برد، و نظر کردن به روی او جائز است، و با دخترانی که از شوهر دیگر دارد نمی‌شود ازدواج کرد، چون خواهر مادری آدمی است، و نیز پدر و مادر مادر، جد و جده آدمی است، و برادرانش دایی، و خواهرانش خاله انسان است، ولی همسران رسول خدا ٦ به غیر از آن دو حکم، احکام دیگر مادری را ندارند.

"وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ... مَسْطُوراً"- کلمه" ارحام" جمع رحم است، که همان عضوی از زنان است که نطفه شوهر را در خود جای می‌دهد، تا به صورت جنین در آمده، و سپس متولد شود، و چون قرابتهای نسبی بالأخره منتهی به یک رحم می‌شود، بدین مناسبت خویشاوندان نسبی را رحم گفته‌اند، و دارندگان نسبت را ذی رحم خوانده‌اند.

و مراد از اولویت در این جمله که فرمود: صاحبان رحم بعضی اولی بر بعض دیگرند، اولویت در توارث (از یکدیگر ارث بردن) است، و منظور از کتاب خدا، یا لوح محفوظ است، و یا قرآن، و یا سوره قرآن، و جمله" مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ"، بیان می‌کند آن کسانی را که صاحبان رحم از آنان اولی به ارثند.

و مراد از مؤمنین، مؤمنین غیر مهاجر است، و معنای آیه این است که صاحبان رحم بعضیشان اولی به بعض دیگر از مهاجرین، و سائر مؤمنین هستند که به ملاک برادری دینی از یکدیگر ارث می‌بردند، و این اولویت در کتاب خدا است، و چه بسا احتمال داده شود که جمله" مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ"، بیان صاحبان رحم باشد، که در این صورت معنا چنین می‌شود: صاحبان رحم از مهاجرین و غیر مهاجرین بعضی اولی از بعضی دیگرند.

---

[1] از اینجا روشن می‌شود اینکه بعضی گفته‌اند: مراد اولویت آن جناب در دعوت است، یعنی وقتی آن جناب مؤمنین را به چیزی دعوت کرد، و نفس مؤمنین ایشان را به چیز دیگر، واجب است دعوت او را اطاعت کنند و دعوت نفس خود را عصیان کنند، در نتیجه آیه مورد بحث همان را می‌گوید که آیه" وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ(سوره نساء، آیه ۵۹)" و آیه"وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِیُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ"(هیچ رسولی نفرستادیم مگر برای آنکه به اذن خدا اطاعت شود. سوره نساء، آیه ۶۴) و آیاتی دیگر نظیر آن، در مقام بیان آن است، تفسیر ضعیفی است برای اینکه گفتیم آیه مطلق است، و همه شؤون دنیایی و دینی را شامل می‌شود.(تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۲۳)

و همچنین آن تفسیر دیگر که گفته‌اند: مراد نافذتر بودن حکم آن جناب نسبت به حکمی که مؤمنین علیه یکدیگر می‌کنند، می‌باشد هم چنان که در آیه" فَسَلِّمُوا عَلی أَنْفُسِکُمْ"(پس به خودتان سلام کنید. سوره نور، آیه ۶۱) منظور سلام کردن به یکدیگر است، پس به گفته این مفسرین برگشت معنای آیه مورد بحث به این است که رسول خدا ٦ بر مؤمنین ولایت دارد، ولایتی که فوق ولایت آنان نسبت به یکدیگر است، که آیه" وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ"(مردان و زنان مؤمن بعضی بر بعض دیگر ولایت دارند. سوره برائت، آیه ۷۱) بر آن دلالت دارد(روح البیان، ج ۷، ص ۱۳۸) این قول نیز ضعیف است برای اینکه سیاق با آن مساعد نیست.

این آیه ناسخ حکمی است که در صدر اسلام اجراء می‌شد و آن این بود که کسانی که به خاطر حفظ دینشان از وطن و آنچه در وطن داشتند چشم می‌پوشیدند، و یا صرفا به خاطر دین با یکدیگر دوستی می‌کردند، در بین خود از یکدیگر ارث می‌بردند، آیه مورد بحث این حکم را نسخ کرد، و فرمود: از این به بعد تنها خویشاوندان از یکدیگر ارث می‌برند.

کلمه" الا" در جمله" إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى‏ أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً" استثناء منقطع است، (استثنایی است که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد) و مراد از فعل معروف نسبت به اولیاء، این است که چیزی از مال را برای آنان وصیت کنی، که در شرع اسلام به ثلث مال و کمتر از آن تحدید شده.

"كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً" - یعنی حکم فعل معروف، و وصیت کردن به چیزی از مال، در لوح محفوظ یا در قرآن و یا در سوره نوشته شده است.

بحث روایی

در الدرالمنثور است که احمد و ابو داوود و ابن مردویه، از جابر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا ٦ می‌فرمود: من اولای به هر مؤمنم از خود او، پس هر مردی از دنیا برود، و قرضی بگذارد، آن قرض به عهده من است، و هر کس بمیرد و مالی از خود بگذارد، از آن ورثه اوست.[1]

مؤلف: در این معنا روایات دیگری از طریق شیعه و اهل سنت رسیده.

و در همان کتاب است که ابن ابی شیبه و احمد و نسایی، از بریده روایت کرده‌اند که گفت: من با علی ٧ در جنگ یمن شرکت داشتم، و از او جفایی دیدم، پس همین که به مدینه برگشته، شرفیاب محضر رسول خدا ٦ شدم، نزد آن جناب از علی بدگویی کردم و عیب گرفتم، دیدم که رنگ آن جناب دگرگون شد، و فرمود: ای بریده مگر من اولی به مؤمنین از خود آنان نیستم؟ عرض کردم: بله یا رسول‌اللَّه فرمود: پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست.[2]

و در احتجاج از عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب روایت کرده که در ضمن حدیثی طولانی گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من به مؤمنین اولی هستم از خود آنان، هر کس من اولایم به او از خود او، تو اولی هستی به او از خودش، و این سخن را خطاب به علی که در خانه در مقابل حضرت بود فرمود.[3]

مؤلف: این روایت را کافی هم به سند خود از جعفر از آن جناب نقل کرده، و احادیث در این معنا از طریق شیعه و سنی از حد شمار بیرون است.[4]

و در کافی به سند خود از حنان روایت کرده که گفت: به امام صادق ٧ عرضه داشتم که: موالی (بردگان) چه حقی از آدم می‌برند؟ فرمود: هیچ سهمی از ارث به ایشان نمی‌رسد، مگر همان که قرآن فرمود:" إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلى‏ أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً".[5]

وَإِذۡ أَخَذۡنَا مِنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مِيثَٰقَهُمۡ وَمِنكَ وَمِن نُّوحٖ وَإِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى ٱبۡنِ مَرۡيَمَۖ وَأَخَذۡنَا مِنۡهُم مِّيثَٰقًا غَلِيظٗا ۝٧
و یاد کن هنگامی را که از همه پیامبران پیمان گرفتیم که یک دین را ابلاغ کنند، و نیز از تو و از نوح، و از ابراهیم و موسی و عیسی پسر مریم؛ آری از همه آنان پیمانی استوار گرفتیم (۷)

اضافه میثاق به ضمیری که به انبیاء بر می‌گردد، خود دلیل است بر اینکه مراد از میثاق انبیاء، میثاق خاص به ایشان است، هم چنان که بردن نام پیغمبران به لفظ انبیاء این معنا را می‌فهماند، که میثاق پیغمبران میثاقی است که با صفت نبوت آنان ارتباط دارد، و غیر از آن میثاقی است که از عموم بشر گرفته و آیه" وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى‏"[6] از آن خبر می‌دهد.

---

[1] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۱۸۲.

[2] همان.

[3] نور الثقلین، ج ۴ ص ۲۴۱ ش ۲۶، به نقل از احتجاج.

[4] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۰۶، ح ۶.

[5] فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۵، ح ۳.

[6] و چون پروردگارت از بنی آدم از پشتشان ذریه ایشان را بگرفت، و ایشان را گواه علیه خودشان کرد، که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

و مسأله میثاق گرفتن از انبیاء در جای دیگر نیز آمده، و فرموده:" وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي قالُوا أَقْرَرْنا".[۱]

مقصود از عهد و میثاق گرفته شده از انبیاء:

آیه مورد بحث هر چند بیان نکرده که آن عهد و میثاقی که از انبیاء گرفته شده چیست، و تنها به طوری که گفتیم اشاره‌ای دارد به اینکه عهد مزبور چیزیست مربوط به منصب نبوت، لیکن ممکن است از آیه دیگری که از سوره آل عمران نقل کردیم استفاده کرد که آن میثاق عبارت است از وحدت کلمه در دین و اختلاف نکردن در آن، هم چنان که آیه"إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ"[۲] و آیه" شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ"[۳] نیز بدان اشاره نموده است.

در آیه مورد بحث" نبیین" را به لفظ عام آورد، تا شامل همه شود، آن گاه از بین همه آنان پنج نفر را با اسم ذکر کرده، و به عموم انبیاء عطف کرده، فرموده: از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، و معنای عطف این پنج نفر به عموم انبیاء این است که ایشان را به خاطر خصوصیاتی که دارند از بین انبیاء بیرون کرده و به خصوص ذکر نموده است، پس گویا فرموده: و چون از شما پنج نفر و از سایر انبیاء میثاق گرفتیم، چنین و چنان شد.

و اگر به این اسلوب، این پنج نفر را اختصاص به ذکر داد، تنها به منظور تعظیم و احترام ایشان است، چون شأنی عظیم و مقامی رفیع داشتند، برای اینکه اولو العزم و صاحب شریعت و دارای کتاب بودند، و به همین ملاک بود که چهار نفر از ایشان را به ترتیب عصرشان ذکر کرد، ولی رسول خدا ٦ را بر آنان مقدم داشت، با اینکه آن جناب از لحاظ عصر آخرین ایشان بود، برای اینکه آن جناب برتری و شرافت و تقدم بر همه آنان دارد.

"وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً"- این جمله تأکید میثاق مذکور است، می‌خواهد بفرماید: پیمان مزبور بسیار غلیظ و محکم بود، نظیر آیه" وَ لَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا هُوداً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ".[۴]

بحث روایی

در الدرالمنثور است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: شخصی از رسول خدا ٦ پرسید: چه وقت از تو پیمان گرفتند؟ فرمود آن وقت که آدم بین روح و جسد بود.[5]

مؤلف: این روایت با همین لفظ و عبارت به چند طریق مختلف از آن جناب نقل شده، و معنایش این است که میثاقی که گرفته شد، در نشأه‌ای قبل از نشأه دنیا بود.

لِّيَسْـَٔلَ ٱلصَّـٰدِقِينَ عَن صِدْقِهِمْ ۚ وَأَعَدَّ لِلْكَـٰفِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿٨﴾

[۱] و چون خدا میثاق انبیاء از ایشان بگرفت که وقتی که کتابی و حکمتی به شما دادم و رسولی دیگر آن را که نزد شما است تصدیق کرد باید بدان ایمان بیاورید و آن را یاری کنید، آن گاه پرسید آیا قرار کردید و تحمل این تکلیف را پذیرفتید؟ گفتند آری اقرار داریم. سوره آل عمران، آیه ۸۱.

[۲] این است دین شما که دینی است واحد، و منم پروردگار شما پس مرا بپرستید. سوره انبیاء، آیه ۹۲.

[۳] برای شما از دین همان را تشریع کرد که نوح را بدان سفارش فرمود، و آنچه به تو وحی کردیم، و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم، این است که دین را بپا دارید، و در آن اختلاف مکنید. سوره شوری، آیه ۱۳.

[۴] همین که امر ما بیامد، هود و آنهایی که با او ایمان آورده بودند، به رحمت خود از عذابی غلیظ نجات دادیم. سوره هود، آیه ۵۸.

[5] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۱۸۴.

خداوند این پیمان‌ها را بر عهده آنان نهاد و ابلاغ دین واحد را از آنان خواست تا از راستی پیشگان بخواهد راستی و درستی خود را در این دنیا با کردار و گفتار درست، آشکار سازند و آن را در مرحله عمل نشان دهند، و او برای کفرپیشگان عذابی دردناک آماده کرده است (۸)

لام در" لیسئل" لام تعلیل، و یا لام غایت است، و در هر حال متعلق به محذوفی است که جمله" وَ إِذْ أَخَذْنا" بر آن دلالت دارد، و جمله" و أعد" بر همان محذوف عطف شده، تقدیر کلام این است که: خداوند اگر این کار را کرد، و از انبیاء پیمان گرفت، برای این است که زمینه فراهم شود، تا از راستگویان از راستیشان بپرسد، و برای کفار عذابی دردناک آماده کند.

چیزی که هست به جای اینکه بفرماید: و برای کفار عذابی دردناک آماده کند، فرموده: و عذابی دردناک برای کفار آماده کرده، و این بدان علت است که کسی نپندارد که عذاب کفار علت غایی گرفتن پیمان است، بلکه جهنمی شدن آنان، و نقصشان از ناحیه خودشان است، و این خود آنان بودند که خلف پیمان کردند.

مقصود از سؤال از صدق صادقان؟

و اما اینکه از راستی راستگویان بپرسد چه معنایی دارد؟ بعضی[1] گفته‌اند: مقصود از" صادقین" انبیاء، و مقصود از پرسش از راستی آنان، این است که روز قیامت از ایشان می‌پرسند که امت‌شان چه کارها کردند؟ و گویا مفسر نامبرده این معنا را از آیه" یَوْمَ یَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ ما ذا أُجِبْتُمْ"[2] استفاده کرده.[3]

دقت در مفاد جمله" لِیَسْئَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِمْ" انسان را بر خلاف توجیهاتی که مفسرین درباره این آیه کرده‌اند رهنمون می‌شود، چون فرق است بین اینکه بگوییم: "سئلت الغنی عن غناه- از بی نیازی پرسیدم از بی‌نیازی‌اش" و یا از عالم از علمش سؤال کردم، و بین اینکه بگوییم از فلانی از مالش سؤال کردم، و یا از فلانی از علمش پرسیدم، این دو قسم عبارت مفادشان یکی نیست، لیکن آنچه از عبارت اول به ذهن تبادر می‌کند، و قبل از معانی دیگر به ذهن می‌رسد، این است که من از شخص غنی خواستم تا غنایش را اظهار کند، و یا علمش را بنمایاند، و آنچه از عبارت دوم به ذهن تبادر می‌کند که من از او خواستم تا مرا از مال و یا علم خود خبر دهد، آیا مال و یا علم دارد یا نه؟ و یا از او خواستم تا برایم تعریف کند، چقدر مال دارد؟ و از مال چه چیزهایی دارد، و یا چه چیزهایی می‌داند؟

و به هر حال معنای سؤال از صادقان از صدقشان، این است که صدق باطنی خود را اظهار کنند، و در مرحله گفتار و کردار آن را نمایش دهند، و خلاصه در دنیا عمل صالح کنند، (چون عمل صالح مساوی است با تطابق گفتار و کردار با صدق باطنی).

پس مراد از سؤال از صادقان از صدق آنان این می‌شود که تکلیف‌های دینی را طوری متوجه ایشان سازد، که با مقتضای میثاق سازگار و منطبق باشد، تا در نتیجه آن صدق که در بطون دلها نهفته است، در گفتار و کردار ظهور و جلوه کند. و البته معلوم است که جای این ظهور دنیا است، نه آخرت، و نیز معلوم می‌شود که اخذ میثاق در دنیا نبوده، بلکه قبل از دنیا بوده، هم چنان که آیات" ذر" نیز بر آن دلالت دارد، و می‌فهماند که خدای تعالی قبل از آنکه انسانها را به نشأه دنیا بیاورد، پیمانهایی از ایشان بگرفت، از آن جمله می‌فرماید:" وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی"[4] که ترجمه‌اش گذشت.

و کوتاه سخن اینکه دو آیه مورد بحث از آیاتی است که از عالم ذر خبر می‌دهند، چیزی که هست اخذ میثاق از انبیاء، و ترتب شأن آنان و اعمالشان بر طبق میثاق را در ضمن ترتب صدق هر صادقی بر میثاقی که از وی گرفته‌اند بیان می‌کند، (به بیان ساده‌تر در دو

---

[1] روح‌المعانی، ج ۲۱، ص ۱۵۵.

[2] روزی که خداوند رسولان را جمع می‌کند و می‌پرسد مردم دعوت شما را چگونه اجابت کردند.سوره مائده، آیه ۱۰۹.

[3] بعضی دیگر گفته‌اند: مراد، سؤال از مطلق راستگویان است، نه تنها انبیاء، بلکه هر راستگوی در توحید خدا، و عدالت او و شرایع او، و مراد از راستی آنان، هر چیزی است که درباره‌اش سخنی گفته باشند.(مجموعه من التفاسیر، ج ۵، ص ۸۸) بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از سؤال از صادقان، صادقان در سخن، و مراد از صدقشان صدق در عملشان است(همان)، (و حاصل معنایش این است که از هر راستگویی می‌پرسند آیا اعمالشان هم مطابق اقوالشان راست بوده یا نه؟) بعضی دیگر گفته‌اند: مراد، پرسش از صادقان است، از آن هدفها و منظورهایی که در دل از راستگوییهای خود پنهان داشتند، آیا منظورشان از راستگوییها، وجه اللَّه (رضای خدا) بوده یا چیز دیگر؟(همان) و از این قبیل توجیهات برای آیه کرده‌اند، و بطوری که ملاحظه می‌کنید هیچ یک از آنها دلچسب نیست.

[4] سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

آیه مورد بحث سخنی صریح از عالم ذر به میان نیامده، تنها در آیه اولی فرموده از انبیاء میثاقی محکم گرفتیم، و در آیه دومی فرموده تا از صادقان بخواهد که صدق خود را نشان دهند، تا در دنیا گفتار و کردارشان از میثاق ازلی حکایت کند و آن را نشان دهد).

و چون در آیه دوم خصوص انبیاء ۷ مورد گفتار قرار نگرفته‌اند، بلکه عنوانی کلی یعنی صادقان مورد کلام واقع شده‌اند، لذا سرانجام کفار را هم با اینکه از انبیاء نیستند بیان فرموده، پس گویا فرموده: ما از انبیاء میثاقی غلیظ گرفتیم، مبنی بر اینکه بر دین واحد متفق الکلمه باشند و همان را تبلیغ کنند، تا در نتیجه خدای تعالی با تکلیف و هدایت خود از صادقان بخواهد که عمل و گفتارشان نمایانگر آن میثاق باشد، از ایشان صدق در اعتقاد و عمل را مطالبه کند، انبیاء هم همین کار را کردند، و خداوند پاداشی برای آنان مقدر فرمود، و برای کافران عذابی دردناک آماده کرد.

از اینجا معلوم می‌شود که چرا در دو آیه مورد بحث التفات به کار رفته، در آیه اول" وَ إِذْ أَخَذْنا- و چون گرفتیم" سیاق، سیاق متکلم بود ولی در آیه دومی غایب شد" لیسئل- تا خدا بازخواست کند" نکته این التفات این است که میثاق عبارت است از پیمان بر پرستش او به تنهایی و شرک نورزیدن بر او، و این هر چند که با وساطت ملائکه صورت گرفته، و به همین جهت کلمه" گرفتیم" به کار رفته، ولی در حقیقت آن کسی که از صادقان مطالبه صدق می‌کند، و کافران را عذاب می‌کند، تنها خدا است، لذا در آیه دوم فرمود" تا مطالبه کند" تا همه مردم تنها او را بپرستند (دقت بفرمایید).

بیان آیات

در این آیات، داستان جنگ خندق، و به دنبالش سرگذشت بنی قریظه را آورده، و وجه اتصالش به ما قبل این است که در این آیات نیز درباره حفظ عهد و پیمان‌شکنی گفتگو شده است.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذْكُرُواْ نِعْمَةَ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَآءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ
تَرَوْهَا ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ﴿٩﴾ إِذْ جَآءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ
زَاغَتِ ٱلْأَبْصَـٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ﴿١٠﴾ هُنَالِكَ ٱبْتُلِىَ ٱلْمُؤْمِنُونَ
وَزُلْزِلُواْ زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾ وَإِذْ يَقُولُ ٱلْمُنَـٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ
وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٢﴾ وَإِذْ قَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْهُمْ يَـٰٓأَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَٱرْجِعُواْ ۚ وَيَسْتَـْٔذِنُ
فَرِيقٌ مِّنْهُمُ ٱلنَّبِىَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِىَ بِعَوْرَةٍ ۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿١٣﴾ وَلَوْ دُخِلَتْ
عَلَيْهِم مِّنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُواْ ٱلْفِتْنَةَ لَـَٔاتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُواْ بِهَآ إِلَّا يَسِيرًا ﴿١٤﴾ وَلَقَدْ كَانُواْ عَـٰهَدُواْ
ٱللَّهَ مِن قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ ٱلْأَدْبَـٰرَ ۚ وَكَانَ عَهْدُ ٱللَّهِ مَسْـُٔولًا ﴿١٥﴾ قُل لَّن يَنفَعَكُمُ ٱلْفِرَارُ إِن
فَرَرْتُم مِّنَ ٱلْمَوْتِ أَوِ ٱلْقَتْلِ وَإِذًا لَّا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٦﴾ قُلْ مَن ذَا ٱلَّذِى يَعْصِمُكُم مِّنَ
ٱللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوٓءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً ۚ وَلَا يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿١٧﴾ ۞
قَدْ يَعْلَمُ ٱللَّهُ ٱلْمُعَوِّقِينَ مِنكُمْ وَٱلْقَآئِلِينَ لِإِخْوَٰنِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا ۖ وَلَا يَأْتُونَ ٱلْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا

(١٨) أَشِحَّةً عَلَيۡكُمۡۖ فَإِذَا جَآءَ ٱلۡخَوۡفُ رَأَيۡتَهُمۡ يَنظُرُونَ إِلَيۡكَ تَدُورُ أَعۡيُنُهُمۡ كَٱلَّذِي يُغۡشَىٰ عَلَيۡهِ
مِنَ ٱلۡمَوۡتِۖ فَإِذَا ذَهَبَ ٱلۡخَوۡفُ سَلَقُوكُم بِأَلۡسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى ٱلۡخَيۡرِۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَمۡ يُؤۡمِنُواْ
فَأَحۡبَطَ ٱللَّهُ أَعۡمَٰلَهُمۡۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٗا (١٩) يَحۡسَبُونَ ٱلۡأَحۡزَابَ لَمۡ يَذۡهَبُواْۖ وَإِن يَأۡتِ
ٱلۡأَحۡزَابُ يَوَدُّواْ لَوۡ أَنَّهُم بَادُونَ فِي ٱلۡأَعۡرَابِ يَسۡـَٔلُونَ عَنۡ أَنۢبَآئِكُمۡۖ وَلَوۡ كَانُواْ فِيكُم مَّا
قَٰتَلُوٓاْ إِلَّا قَلِيلٗا (٢٠) لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ
ٱلۡأٓخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا (٢١) وَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡأَحۡزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ
وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا (٢٢) مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا
عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا (٢٣) لِّيَجۡزِيَ
ٱللَّهُ ٱلصَّٰدِقِينَ بِصِدۡقِهِمۡ وَيُعَذِّبَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ إِن شَآءَ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورٗا
رَّحِيمٗا (٢٤) وَرَدَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِغَيۡظِهِمۡ لَمۡ يَنَالُواْ خَيۡرٗاۚ وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلۡقِتَالَۚ
وَكَانَ ٱللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزٗا (٢٥) وَأَنزَلَ ٱلَّذِينَ ظَٰهَرُوهُم مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ مِن صَيَاصِيهِمۡ وَقَذَفَ فِي
قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعۡبَ فَرِيقٗا تَقۡتُلُونَ وَتَأۡسِرُونَ فَرِيقٗا (٢٦) وَأَوۡرَثَكُمۡ أَرۡضَهُمۡ وَدِيَٰرَهُمۡ وَأَمۡوَٰلَهُمۡ
وَأَرۡضٗا لَّمۡ تَطَـُٔوهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٗا (٢٧)

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَآءَتۡكُمۡ جُنُودٞ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرًا (٩)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را که در غزوه خندق بر شما نازل شد، به خاطر داشته باشید، آن هنگام که سپاهیانی از قبایل مختلف هم پیمان شدند و آهنگ شما کردند، و ما برای شکست آنان در شبهایی زمستانی بادی سرد بر آنان فرستادیم و لشکریانی از فرشتگان که شما آنها را نمی‌دیدید به سویشان گسیل داشتیم، و خدا به آنچه می‌کنید بیناست (۹)

این آیه مؤمنین را یادآوری می‌کند که در ایام جنگ خندق چه نعمتها به ایشان ارزانی داشت، ایشان را یاری، و شر لشکر مشرکین را از ایشان برگردانید، با اینکه لشکریانی مجهز، و از شعوب و قبائل گوناگون بودند، از غطفان، از قریش، احابیش، کنانه، یهودیان بنی قریظه، بنی النضیر جمع کثیری آن لشکر را تشکیل داده بودند، و مسلمانان را از بالا و پایین احاطه کرده بودند، با این حال خدای تعالی باد را بر آنان مسلط کرد، و فرشتگانی فرستاد تا بیچاره‌شان کردند.

کلمه" اذ" در جمله" اذ جاءتکم" ظرف است برای نعمت، یا برای ثبوت آن،" جاءَتْكُمْ جُنُودٌ"، لشکرهایی از هر طائفه به سر وقتتان آمدند، لشکری از غطفان، لشکری از قریش، و لشکریانی از سایر قبائل،" فارسلنا" این جمله بیان آن نعمت است، و آن عبارت است از فرستادن باد که متفرع بر آمدن لشکریان است، و چون متفرع بر آمدن آنها است، حرف" فاء" بر سر جمله آورد،" عَلَيْهِمْ رِيحاً"، فرستادیم بر آنان بادی، که مراد از آن، باد صبا است، چون نسیمی سرد در شبهایی زمستانی بوده،" وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها" لشکرهایی که شما ایشان را نمی‌دیدید، و آن ملائکه بودند که برای بیچاره کردن لشکر کفر آمدند،" وَ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً- و خدا به آنچه می‌کنید بیناست".

إِذْ جَآءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ ٱلْأَبْصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ﴿١٠﴾

هنگامی خداوند نعمت خود را به شما ارزانی داشت که لشکریانی از سمت بالای شما (از شرق مدینه) و لشکریانی از فرودست شما (غرب مدینه) بر شما هجوم آوردند؛ و هنگامی که از شدّت ترس و وحشت دیدگان به یک سو غلطید و جان‌ها به حنجره‌ها رسید و درباره خدا گمان ها بردید (۱۰)

لشکری که از بالای سر مسلمانان یعنی از طرف مشرق مدینه آمدند، قبیله غطفان، و یهودیان بنی قریظه، و بنی نضیر بودند، و لشکری که از پایین مسلمانان آمدند، یعنی از طرف غرب مدینه آمدند، قریش و هم پیمانان آنان از احابیش و کنانه بودند، و بنابراین جمله" إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ" عطف بیان است برای جمله" إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ".
و جمله" إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ" عطف بیان دیگری است برای جمله" إِذْ جاءَتْكُمْ..."، و کلمه" زاغت" از زیغ بصر است، که به معنای کجی دید چشم است، و مراد از قلوب، جانها و مراد از حناجر، حنجره‌ها است، که به معنای جوف حلقوم است.
و این دو وصف یعنی کجی چشم، و رسیدن جانها به گلو، کنایه است از کمال چیرگی ترس بر آدمی، و مسلمانان در آن روز آن قدر ترسیدند که به حال جان دادن افتادند، که در آن حال چشم تعادل خود را از دست می‌دهد، و جان به گلوگاه می‌رسد.
"وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا"- یعنی منافقین و کسانی که بیمار دل بودند، آن روز درباره خدا گمانها کردند، بعضی از آنها گفتند: کفار به زودی غلبه می‌کنند، و بر مدینه مسلط می‌شوند، بعضی دیگر گفتند: بزودی اسلام از بین می‌رود و اثری از دین نمی‌ماند، بعضی دیگر گفتند: جاهلیت دوباره جان می‌گیرد، بعضی دیگر گفتند: خدا و رسول او مسلمانان را گول زدند، و از این قبیل پندارهای باطل.

هُنَالِكَ ٱبْتُلِيَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُواْ زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾

آن گاه که لشکر احزاب از شرق و غرب بر مسلمانان تاختند و سختی به نهایت رسید، مؤمنان آزموده شدند و از ترس به شدت مضطرب گشتند (۱۱)

کلمه" هنالک" که اسم اشاره است و مخصوص اشاره به دور است، دوری از جهت زمان، و یا دوری از جهت مکان، در اینجا اشاره است به زمان آمدن آن لشکرها، که برای مسلمانان مشکلی بود که حل آن بسیار دور به نظر می‌رسید، و کلمه" ابتلاء" به معنای امتحان، و" زلزال" به معنای اضطراب، و" شدة" به معنای قوت است، چیزی که هست موارد استعمال شدید و قوی مختلف است، چون غالب موارد استعمال شدید در محسوسات است، و غالب موارد استعمال قوی به طوری که گفته‌اند در غیر محسوسات است، و به همین جهت به خدای تعالی قوی گفته می‌شود، ولی شدید گفته نمی‌شود.
و معنای آیه این است که در آن زمان سخت، مؤمنین امتحان شدند، و از ترس دچار اضطرابی سخت گشتند.

وَإِذْ يَقُولُ ٱلْمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٢﴾

و همان دم که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری ریشه کرده بود و سست ایمان بودند، می گفتند: خداوند با نوید پیروزی ما را خام کرد و ما را جز به فریب وعده نداد و پیامبرش نیز چنین کرد (۱۲)

منظور از آنهایی که در دلهایشان مرض دارند افراد ضعیف الایمان از مؤمنین‌اند، و این دسته غیر منافقین هستند که اظهار اسلام نموده و کفر باطنی خود را پنهان می‌دارند و اگر منافقین، پیغمبر اکرم ٦ را رسول خواندند، با اینکه در باطن او را پیامبر نمی‌دانستند، باز برای همین است که اظهار اسلام کنند.

کلمه" غرور" به معنای این است که کسی آدمی را به شری وادار کند که به صورت خیر باشد، و این عمل او را غرور (فریب) می‌خوانند، و عمل ما را که فریب او را خورده و آن عمل را مرتکب شده‌ایم" اغترار" می‌خوانند، راغب گفته: معنای اینکه بگوییم:" غررت فلانا" این است که من رگ خواب فلانی را یافتم، و توانستم فریبش دهم، و به آنچه از او می‌خواستم برسم، و کلمه" غره" به کسره غین، به معنای غفلت در بیداری است.[1]

و وعده‌ای که منافقین آن را فریبی از خدا و رسول خواندند، به قرینه مقام، وعده فتح و غلبه اسلام بر همه ادیان است، و این وعده در کلام خدای تعالی مکرر آمده، هم چنان که در روایات هم آمده که منافقین گفته بودند محمد ٦ به ما وعده می‌دهد که شهرهای کسری و قیصر را برای ما فتح می‌کند، با اینکه ما جرأت نداریم در خانه خود تا مستراح برویم؟!!

وَإِذْ قَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْهُمْ يَٰٓأَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَٱرْجِعُوا۟ ۚ وَيَسْتَـْٔذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ ٱلنَّبِىَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِىَ بِعَوْرَةٍ ۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿١٣﴾

و آن دم که گروهی از منافقان و کسانی که سست ایمان بودند گفتند: ای مردم یثرب، شما را در برابر مشرکان توانِ ایستادگی نیست، به مدینه بازگردید. و گروهی دیگر از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند که برگردند، و می گفتند: خانه‌های ما بی حفاظ است و در آن رخنه‌هایی است که از دزدان و دشمنان در امان نیست. در حالی که خانه‌هایشان بی‌حفاظ نبود. آنان با این بهانه فقط در پی آن بودند که از میدان نبرد بگریزند (۱۳)

کلمه" یثرب" نام قدیمی مدینه طیبه است، قبل از ظهور اسلام این شهر را یثرب می‌خواندند، بعد از آنکه رسول خدا ٦ به این شهر هجرت کردند نامش را" مدینة الرسول" نهادند، و سپس کلمه رسول را از آن حذف کرده و به مدینه مشهور گردید.

و کلمه" مقام" به ضمه میم به معنای اقامه است، و اینکه گفتند ای اهل مدینه شما در این جا مقام ندارید، و ناگزیر باید برگردید، معنایش این است که دیگر معنا ندارد در این جا اقامت کنید، چون در مقابل لشکرهای مشرکین تاب نمی‌آورید، و ناگزیر باید برگردید.

خدای تعالی بعد از حکایت این کلام از منافقین، کلام یک دسته دیگر را هم حکایت کرده، و بر کلام اول عطف نموده، و فرموده" وَ یَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ"، یعنی یک دسته از منافقین و کسانی که در دل بیماری سستی ایمان دارند،" النبی" از رسول خدا ٦ اجازه مراجعت می‌خواهند،" یقولون" و در هنگام اجازه خواستن می‌گویند: "إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ"، یعنی خانه‌های ما، در و دیوار درستی ندارد، و ایمن از آمدن دزد و حمله دشمن نیستیم،" وَ ما هِیَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُرِیدُونَ إِلَّا فِراراً"، یعنی دروغ می‌گویند و خانه‌هایشان بدون در و دیوار نیست، و از این حرف جز فرار از جهاد منظوری ندارند.

وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِم مِّنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا۟ ٱلْفِتْنَةَ لَءَاتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا۟ بِهَآ إِلَّا يَسِيرًا ﴿١٤﴾

---

[1] مفردات راغب، ماده" غرر".

و اگر زمانی که منافقان و سُست عقیده‌ها در خانه‌های خود به سر می‌بردند، از اطراف و اکناف بر آنان وارد می‌شدند، سپس از آنان خواسته می‌شد که از دین باز گردند، قطعاً خواسته آنان را می‌پذیرفتند و درپذیرش آن جز زمانی کوتاه درنگ نمی کردند (١٤)

ضمیرهای جمع همه به منافقین و بیماردلان، و ضمیر در فعل" دخلت" به کلمه" بیوت" برمی‌گردد، و معنای جمله" دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ" این است که: اگر لشکریان مشرکین داخل خانه‌ها شوند، در حالی که دخول بر آنان نیز باشد، جز اندکی درنگ نمی‌کنند، و کلمه" اقطار" جمع قطر به معنای ناحیه و جانب است، و مراد از فتنه به قرینه مقام، برگشتن از دین، و مراد از درخواست آن، درخواست از ایشان است، و کلمه" تلبث" به معنای درنگ کردن است.

و معنای آیه این است که اگر لشکرهای مشرکین از اطراف، داخل خانه‌های ایشان شوند، و آنان در خانه‌ها باشند، آن گاه از ایشان بخواهند که از دین برگردند، حتما پیشنهاد آنان را می‌پذیرند، و جز اندکی از زمان درنگ نمی‌کنند مگر همان قدر که پیشنهاد کفار طول کشیده باشد، و منظور این است که این عده تا آنجا پایداری در دین دارند، که آسایش و منافعشان از بین نرود، و اما اگر با هجوم دشمن منافعشان در خطر بیفتد، و یا پای جنگ پیش بیاید، دیگر پایداری نمی‌کنند، و بدون درنگ از دین برمی‌گردند.

وَلَقَدۡ كَانُواْ عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ مِن قَبۡلُ لَا يُوَلُّونَ ٱلۡأَدۡبَٰرَۚ وَكَانَ عَهۡدُ ٱللَّهِ مَسۡـُٔولٗا ﴿١٥﴾

همانا این منافقان و بیماردلانِ سست ایمان پیش‌تر با خدا عهد بسته بودند که در میدان نبرد پشت به دشمن نکنند و از کارزار نگریزند، و پیمان خدا مورد سؤال قرار خواهد گرفت (١٥)

لام در" لقد" لام قسم است، و معنای" لا يُوَلُّونَ الْأَدْبارَ" این است که پشت به دشمن نکرده از جنگ نمی‌گریزند، و این جمله بیان آن عهدی است که قبلا کرده بودند، و بعید نیست که مراد از عهد آنان از سابق، بیعتی باشد که بر مسأله ایمان به خدا و رسولش، و دینی که آن جناب آورده با آن جناب کرده‌اند، و یکی از احکام دینی که آن جناب آورده مسأله جهاد و حرمت فرار از جنگ است، و معنای آیه روشن است.

قُل لَّن يَنفَعَكُمُ ٱلۡفِرَارُ إِن فَرَرۡتُم مِّنَ ٱلۡمَوۡتِ أَوِ ٱلۡقَتۡلِ وَإِذٗا لَّا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلٗا ﴿١٦﴾

بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن فرار می‌کنید، هرگز فرار برای شما سودی ندارد، زیرا هر کسی سرآمدی دارد که تقدیم و تأخیری در آن نیست. و گیرم که گریز از میدان جنگ موجب تأخیر مرگ شود در این صورت نیز جز زمانی اندک از متاع دنیا بهره مند نخواهید شد، چرا که این زمان پایان پذیر است (١٦)

یعنی بگو اگر از مرگ و یا قتل فرار کنید، این فرار سودی به حالتان ندارد، و جز اندکی زنده نمی‌مانید، برای اینکه هر کسی باید روزی بمیرد، و هر چیزی اجلی معین و حتمی دارد، که حتی یک ساعت عقب و جلو نمی‌شود، پس فرار از جنگ در تأخیر اجل هیچ اثری ندارد.

"وَ إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا"- یعنی به فرضی هم که فرار از جنگ در تأخیر اجل شما مؤثر باشد، تازه چقدر زندگی می‌کنید؟ در چنین فرضی تازه بهره‌مندیتان از زندگی بسیار اندک، و یا در زمانی اندک است، چون بالاخره تمام می‌شود.

قُلۡ مَن ذَا ٱلَّذِي يَعۡصِمُكُم مِّنَ ٱللَّهِ إِنۡ أَرَادَ بِكُمۡ سُوٓءًا أَوۡ أَرَادَ بِكُمۡ رَحۡمَةٗۚ وَلَا يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا ﴿١٧﴾

بگو: هر آسایش و گزندی در گرو اراده خداست؛ اگر او رنجی برای شما بخواهد، یا رحمتی برایتان اراده کند کیست آن که شما را از خواسته او مانع شود؟ آنان برای خود هیچ سرپرست و یاوری جز خدا نخواهند یافت (۱۷)

آیه قبلی منافقین را هشدار می‌داد که زندگی انسان مدت و اجلی معین دارد، که با آن تقدیر، دیگر فرار از جنگ هیچ سودی ندارد، و در این آیه تذکرشان می‌دهد که خیر و شر همه تابع اراده خدا است، و بس، و هیچ سببی از اسباب، از نفوذ اراده خدا جلوگیر نمی‌شود، و هیچ کس آدمی را از اراده خدا اگر به شر تعلق گرفته باشد نگه نمی‌دارد، پس حزم و احتیاط این را اقتضاء می‌کند که انسان توکل به خدا نموده و امور را محول به او کند.

و از آنجا که منافقین و بیماردلان به خاطر مرضی که دارند، و یا کفری که در دل پنهان کرده‌اند و دلهایشان مشغول بدانست، خدای تعالی که تاکنون به رسول گرامی خود دستور داده بود با ایشان صحبت کند، در این جا خودش صحبت کرده، و فرموده" وَ لا یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً" ایشان غیر از خدا ولی و یاوری برای خود نمی‌یابند.

۞ قَدْ يَعْلَمُ ٱللَّهُ ٱلْمُعَوِّقِينَ مِنكُمْ وَٱلْقَآئِلِينَ لِإِخْوَٰنِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا ۖ وَلَا يَأْتُونَ ٱلْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٨﴾ أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ ۖ فَإِذَا جَآءَ ٱلْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَٱلَّذِى يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ ٱلْمَوْتِ ۖ فَإِذَا ذَهَبَ ٱلْخَوْفُ سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى ٱلْخَيْرِ ۚ أُوْلَـٰٓئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا۟ فَأَحْبَطَ ٱللَّهُ أَعْمَـٰلَهُمْ ۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرًا ﴿١٩﴾

همانا خداوند به کسانی از شما که مردم را از حضور در جنگ بازمی‌دارند و نیز به کسانی که به برادران هم مسلک خود می‌گویند: میدان نبرد را رها کنید و به سوی ما بیایید، آگاه است. آنان خود، جز زمانی کوتاه در کارزار حضور نمی‌یابند (۱۸) از جانِ خود برای شما دریغ می‌کنند و بدان بخل می‌ورزند، و هنگامی که با بروز نشانه‌های نبرد، دهشت و ترس پدیدار شود، آنان را می‌بینی که به تو می‌نگرند و چشمانشان بر اثر ترس، بسان چشمان کسی که سایه ای از مرگ بر او افکنده شده است، در حدقه‌ها می‌چرخد. ولی آن گاه که با خاموش شدن آتش جنگ، ترس و وحشت زایل شود، با زبان‌هایی تیز شما را نیش می‌زنند و به شدت سرزنش می‌کنند و بر مال و منالی که بدان دست یافته اید بخل می‌ورزند. اینان اگرچه اظهار ایمان می‌کنند، ولی ایمان نیاورده‌اند؛ از این رو خداوند اعمالشان را تباه ساخته، و این کار بر خدا آسان است (۱۹)

کلمه" معوقین" اسم فاعل از تعویق است که به معنای منصرف کردن و تأخیر انداختن است، و کلمه" هلم" اسم فعلی است که معنای" بیا" را می‌دهد، و چون اسم فعل است تثنیه و جمع ندارد، این البته در لغت حجاز چنین است، و کلمه" بأس" به معنای شدت و جنگ و کلمه" اشحة" جمع شحیح است، که به معنای بخیل است، و جمله" کَالَّذِی یُغْشی عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ" به معنای کسی است که غشوه مرگ او را گرفته باشد، و در نتیجه مشاعر خود را از دست داده و چشمانش در حدقه بگردش درآمده باشد، و کلمه" سلق"- به فتحه سین و سکون لام- به معنای زدن و طعنه است. و معنای دو آیه این است که: خدا می‌شناسد آن کسان از شما را که مردم را از شرکت در جهاد بازمی‌دارند، و آن منافقینی را که از شرکت مسلمانان در جهاد جلوگیری می‌کنند، و نیز آن منافقین را که به برادران منافق خود و یا به بیماردلان می‌گویند بیایید نزد ما و به جهاد نروید، و خود کمتر در جهاد شرکت نموده و از شما مسلمانان جان خود را دریغ می‌دارند.

و همین که آتش جنگ شعله‌ور شد، ایشان را می‌بینی که از ترس به تو نگاه می‌کنند، اما نگاهی بدون اراده، و چشمانشان در حدقه کنترل ندارد، و مانند چشمان شخص محتضر در حدقه می‌گردد، و همین که ترس از بین رفت، شما را با زبانهایی تیزتر از شمشیر می‌زنند، در حالی که از آن خیری که به شما رسیده ناراحتند، و بدان بخل می‌ورزند.

اینگونه افراد- که نشانیهایشان را دادیم- ایمان نیاورده‌اند، به این معنا که ایمان در دلهایشان جایگیر نشده، هر چند که در زبان آن را اظهار می‌کنند پس خداوند اعمال آنان را بی اجر نموده و این کار برای خدا آسان است.

يَحْسَبُونَ ٱلْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا۟ ۖ وَإِن يَأْتِ ٱلْأَحْزَابُ يَوَدُّوا۟ لَوْ أَنَّهُم بَادُونَ فِى ٱلْأَعْرَابِ يَسْـَٔلُونَ عَنْ أَنۢبَآئِكُمْ ۖ وَلَوْ كَانُوا۟ فِيكُم مَّا قَـٰتَلُوٓا۟ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٢٠﴾
منافقان و بیماردلانِ سست ایمان از شدت ترس می‌پندارند لشکر احزاب از میدان کارزار نرفته‌اند، [در حالی که آنان گریخته بودند و غزوه خندق به پایان رسیده بود.] و اگر دوباره لشکر احزاب باز آیند، اینان دوست دارند که از مدینه به صحراها روند و در میان اعراب بادیه‌نشین به سر برند و در آن جا از خبرهای مربوط به شما پرس وجو کنند. [این را بدانید که] اگر آنان در میان شما باشند چندان ثمربخش نیست، زیرا جز اندک زمانی پیکار نمی‌کنند (۲۰)

یعنی از شدت ترس هنوز گمان می‌کنند که احزاب- لشکر دشمن- فرار نکرده‌اند (و اگر آنها را احزاب خواند چون همگی علیه رسول خدا ﷺ متحد شده بودند) و اگر احزاب بعد از رفتن از مدینه بار دیگر برگردند، این منافقین دوست می‌دارند ای کاش از مدینه بیرون شویم، و در بادیه منزل بگیریم، و از آنجا خبر مسلمین را به دست آوریم، که از بین رفتند یا نه،" يَسْئَلُونَ عَنْ أَنْبائِكُمْ" از آنجا اخبار شما را به دست آورند،" وَ لَوْ كانُوا فِيكُمْ" و به فرضی که به بادیه نروند، و در بین شما بمانند،" ما قاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا" قتال نمی‌کنند مگر اندکی، پس بودن منافقین با شما فایده زیادی برای شما ندارد، چون قتال آنان خدمت قابل توجهی نیست.

لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ ٱللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا۟ ٱللَّهَ وَٱلْيَوْمَ ٱلْـَٔاخِرَ وَذَكَرَ ٱللَّهَ كَثِيرًا ﴿٢١﴾
قطعاً در گفتار و رفتار رسول خدا اقتدای نیکویی برای شماست. اقتدا به رسول خدا از عهده همه مدعیان ایمان برنمی‌آید، بلکه آن کسی پیرو اوست که به خدا و روز واپسین امید دارد و خدا را بسیار یاد می کند (۲۱)

کلمه" أسوة" به معنای اقتداء و پیروی است، و معنای" فِي رسولِ‌اللّه" یعنی در مورد رسول خدا ﷺ، و اسوه در مورد رسول خدا ﷺ، عبارت است از پیروی او، و اگر تعبیر کرد به" لَكُمْ فِي رسولِ‌اللّه- شما در مورد رسول خدا ﷺ تأسی دارید" که استقرار و استمرار در گذشته را افاده می‌کند، برای این است که اشاره کند به اینکه این وظیفه همیشه ثابت است، و شما همیشه باید به آن جناب تأسی کنید.

و معنای آیه این است که یکی از احکام رسالت رسول خدا ﷺ، و ایمان آوردن شما، این است که به او تأسی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش، و شما می‌بینید که او در راه خدا چه مشقت‌هایی تحمل می‌کند، و چگونه در جنگها حاضر شده، آن طور که باید جهاد می‌کند، شما نیز باید از او پیروی کنید.

نظر صاحب کشاف درباره حقیقت اسوه بودن رسول‌الله ﷺ

در تفسیر کشاف گفته: اگر کسی بپرسد حقیقت معنای آیه" لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رسولِ‌اللّه أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ" چیست؟ البته با در نظر گرفتن اینکه کلمه" اسوة" به ضمه همزه قراءت شده، در جواب می‌گوییم دو احتمال هست، اول اینکه خود آن جناب اسوه‌ای حسنه و نیکو است، یعنی بهترین رهبر و مؤتسی یعنی مقتدی به است، و این تعبیر نظیر این تعبیر است، که درباره کلاهخود می‌گویی بیست من آهن، یعنی این کلاه بیست من آهن است، دوم اینکه بگوییم خود آن جناب اسوه نیست، بلکه در او صفتی است که جا دارد مردم به وی در آن صفت اقتداء کنند، و آن عبارت است از مواساة، یعنی اینکه خود را برتر از مردم نمی‌داند.[1] و وجه اول قریب به همان معنایی است که ما بیان کردیم.

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۳۱.

در جمله" لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً" كلمه" من- كسی كه" بدل است از ضمير خطاب در" لكم" تا دلالت كند بر اينكه تأسی به رسول خدا ٦ صفت حميده و پاكيزه‌ای است كه هر كسی كه مؤمن ناميده شود بدان متصف نمی‌شود، بلكه كسانی به اين صفت پسنديده متصف می‌شوند كه متصف به حقيقت ايمان باشند، و معلوم است كه چنين كسانی اميدشان همه به خدا است، و هدف و همشان همه و همه خانه آخرت است، چون دل در گرو خدا دارند، و به زندگی آخرت اهميت می‌دهند و در نتيجه عمل صالح می‌كنند، و با اين حال بسيار به ياد خدا می‌باشند و هرگز از پروردگار خود غافل نمی‌مانند، و نتيجه اين توجه دائمی، تأسی به رسول خدا ٦ است، در گفتار و كردار.[۱]

وَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡأَحۡزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا ﴿٢٢﴾

برخورد منافقان و بیماردلانِ سست ایمان در رویارویی با دشمن این‌گونه بود. امّا مؤمنانِ راستین هنگامی که لشکر احزاب را مشاهده کردند و مدینه را در محاصره آنان دیدند، گفتند: این همان است که خدا به ما وعده داد و او راست گفت و این است وعده‌ای که رسول خدا به ما داد و او راست گفت. و مشاهده لشکر احزاب سبب نشد که آنان گمانی ناروا برند و یا سخنی ناشایسته گویند، بلکه آنان را جز ایمان و تسلیم در برابر خدا نیفزود (۲۲)

اين آيه وصف حال مؤمنين است كه وقتی لشكرها را می‌بينند كه پيرامون مدينه اتراق كرده‌اند، می‌گويند اين همان وعده‌ای است كه خدا و رسولش به ما داده، و خدا و رسولش راست می‌گويند، و اين عكس العمل آنان برای اين است كه در ايمان خود بينا، و رشد يافته‌اند، و خدا و رسولش را تصديق دارند. به خلاف آن عكس العملی كه منافقين و بيماردلان از خود نشان دادند، آنها وقتی لشكرها ديدند به شك افتاده و سخنان زشتی گفتند، از همين جا معلوم می‌شود كه مراد از مؤمنين آن افرادی هستند كه با خلوص به خدا و رسول ايمان آوردند.

"قالُوا هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ"- كلمه" هذا" اشاره است به آنچه ديدند، منهای ساير خصوصيات، هم چنان كه در آيه" فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّي"[۲] كلمه" هذا" صرفا اشاره است به همين معنا.

مقصود از وعده الهی در آيه

و وعده‌ای كه به آن اشاره كردند- به قول بعضی[۳] - عبارت بود از اينكه رسول خدا ٦ قبلا فرموده بود به زودی احزاب عليه ايشان پشت بهم می‌دهند، و به همين جهت وقتی احزاب را ديدند فهميدند اين همان است كه آن جناب وعده داده بود.

بعضی[۴] ديگر گفته‌اند: منظور از وعده مزبور آيه سوره بقره است، كه قبلا از رسول خدا ٦ شنيده بودند:" أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتى نَصْرُ اللَّهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ"[۵] و می‌دانستند كه به زودی گرفتار مصائبی می‌شوند، كه انبياء و مؤمنين گذشته بدان گرفتار شده، و در نتيجه دلهايشان

---

[۱] بعضی از مفسرين گفته‌اند: جمله" لِمَنْ كانَ ..." صله است برای كلمه" حسنة" و يا صفتی است برای آن، و منظورشان اين بوده كه كلمه" من" را بدل از ضمير خطاب نگيرند، ولی برگشت هر سه وجه به يكی است.

[۲] همين كه آفتاب را درخشان ديد گفت اين پروردگار من است. سوره انعام، آيه ۷۸.

[۳] روح‌المعانی، ج ۲۱، ص ۱۶۹.

[۴] روح‌المعانی، ج ۲۱، ص ۱۶۹.

[۵] سوره بقره، آيه ۲۱۳.

دچار اضطراب و وحشت می‌شود و چون احزاب را دیدند یقین کردند که این همان وعده موعود است، و خدا به زودی یاریشان داده و بر دشمن پیروزشان می‌کند.

این دو وجهی است که درباره وعده مذکور در آیه گفته‌اند، و حق مطلب این است که بین آن دو جمع کنیم، چون در آیه شریفه وعده را هم به خدا نسبت داده‌اند، و هم به رسول او، و گفتند:" هذا ما وَعَدَنَا اللّهُ وَ رَسُولُهُ".

جمله" وَ صَدَقَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ" شهادتی است از ایشان بر صدق وعده،" وَ ما زادَهُمْ إِلَّا إِیماناً وَ تَسْلِیماً"، یعنی دیدن احزاب در آنان زیاد نکرد، مگر ایمان به خدا و رسولش، و تسلیم در برابر امر خدا، و یاری کردن دین خدا، و جهاد در راه او را.

مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُواْ مَا عَـٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلاً ﴿٢٣﴾

مؤمنان با خدا عهد بستند که در برخورد با دشمنان از صحنه کارزار نگریزند. از میان آنان مردانی بودند که به آنچه با خدا بر سر آن پیمان بستند صادقانه وفا کردند. پس برخی از آنان با مردن یا کشته شدن در راه خدا، اجل خود را به پایان بردند و برخی از آنان این را انتظار می‌برند و در پیمان و مواضع خود هیچ تغییر و تبدیلی ایجاد نکرده‌اند (۲۳)

راغب گفته کلمه" نحب" به معنای نذری است که محکوم به وجوب باشد، مثلا وقتی گفته می‌شود" فلان قضی نحبه" معنایش این است که فلانی به نذر خود وفا کرد، و در قرآن آمده" فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ" که البته منظور از آن، مردن است، هم چنان که می‌گویند:" فلان قضی اجله- فلانی اجلش را به سر رساند" و یا می‌گویند" فلان استوفی اکله- فلانی رزق خود را تا به آخر دریافت کرد" و یا می‌گویند:" فلان قضی من الدنیا حاجته- فلانی حاجتش را از دنیا برآورد".[1]

"صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَیْهِ"- یعنی صدق خود را در آنچه با رسول خدا ؐ عهد کرده بودند به ثبوت رساندند، و آن عهد این بود که هر وقت به دشمن برخوردند فرار نکنند، شاهد اینکه مراد از عهد این است، محاذاتی است که آیه مورد بحث با آیه سابق دارد، که درباره منافقین و بیماردلان سست ایمان می‌فرمود:" وَ لَقَدْ کانُوا عاهَدُوا اللّهَ مِنْ قَبْلُ لا یُوَلُّونَ الْأَدْبارَ- قبلا با خدا عهد کرده بودند که پشت به دشمن نکنند" هم چنان که همین محاذات بین آیه سابق و آیه‌ای که قبلا فرموده بود که: منافقین در چنین شرایط مخاطره‌آمیزی به شک افتادند، و تسلیم امر خدا نشدند، نیز برقرار است.

"فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ"- یعنی بعضی از مؤمنین در جنگ اجلشان به سر رسید، یا مردند، و یا در راه خدا کشته شدند، و بعضی منتظر رسیدن اجل خود هستند، و از قول خود و عهدی که بسته بودند هیچ چیز را تبدیل نکردند.

بحث روایی

در مجمع‌البیان آمده که ابوالقاسم حسکانی، از عمرو بن ثابت، از ابی اسحاق، از علی ؑ روایت شده که فرمود: آیه" رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَیْهِ" درباره ما نازل شد، و به خدا سوگند ماییم، و من به هیچ وجه آنچه نازل شده بر خلاف معنا نمی‌کنم.[2]

لِّيَجۡزِيَ ٱللَّهُ ٱلصَّـٰدِقِينَ بِصِدۡقِهِمۡ وَيُعَذِّبَ ٱلۡمُنَـٰفِقِينَ إِن شَآءَ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٢٤﴾

[1] مفردات راغب، ماده" نحب".

[2] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۵۰.

[پدید آمدن اسباب ترس و اضطراب با هجوم لشکر احزاب] بدان هدف بود که خداوند مؤمنانی را که در پیمان خود صادق بودند به خاطر راستی‌شان سزا دهد، و منافقان را اگر بخواهد ـ در صورتی که توبه نکنند ـ عذاب کند و چنانچه توبه کنند توبه‌شان را بپذیرد و عذابشان نکند، چرا که خداوند آمرزنده و مهربان است (۲۴)

لام در اول آیه، لام غایت است، چون مضمون آیه، غایت و نتیجه برای همه نامبردگان در آیات قبل است، چه منافقین و چه مؤمنین و مراد از صادقین مؤمنین‌اند، که قبلا هم سخن از صدق ایشان بود، و حرف" باء" در جمله" بصدقهم" بای سببیت است، و آیه چنین معنا می‌دهد، که نتیجه عمل منافقین و مؤمنین این شد که خدای تعالی مؤمنینی را که به عهد خود وفا کردند، به سبب وفایشان پاداش دهد.

"وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ إِنْ شاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ"- یعنی و منافقین را اگر خواست عذاب کند، که معلوم است این در صورتی است که توبه نکنند، و یا اگر توبه کردند نظر رحمت خود را به ایشان برگرداند، که خدا آمرزنده و رحیم است.

در این آیه از جهت اینکه غایت رفتار منافقین و مؤمنین را بیان می‌کند، نکته لطیفی هست، و آن این است که چه بسا ممکن است گناهان، مقدمه سعادت و آمرزش شوند، البته نه از آن جهت که گناهند، بلکه از این جهت که نفس آدمی را از ظلمت و شقاوت به جایی می‌کشانند، که مایه وحشت نفس شده، و در نتیجه نفس سرانجام شوم گناه را لمس نموده، متنبه می‌شود و به سوی پروردگار خود برمی‌گردد، و با برگشتنش همه گناهان از او دور می‌شود، و معلوم است که در چنین وقتی خدا هم به سوی او برمی‌گردد، و او را می‌آمرزد.

وَرَدَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُواْ خَيْرًا ۚ وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا ﴿٢٥﴾

و خدا کافرانی را که جنگ احزاب را سامان دادند خشمگین و اندوهبار باز گرداند، بی آن که به هیچ نتیجه‌ای که آرزوی آن را داشتند و آن را خیر می‌پنداشتند نایل شده باشند. آری، خدا جنگ را از مؤمنان باز داشت پس میان آنان و دشمنان‌شان پیکاری رخ نداد. و او نیرومند و شکست ناپذیر است (۲۵)

کلمه" غیظ" به معنای اندوه و خشم است، و مراد از" خیر" آن آرزوهایی است که کفار آن را برای خود خیر می‌پنداشتند، و آن عبارت بود از غلبه بر مسلمانان، و از بین بردن رسول خدا ٦.

و معنای آیه این است که خدای تعالی کفار را به اندوه و خشمشان برگردانید، در حالی که به هیچ آرزویی نرسیدند، و خداوند کاری کرد که مؤمنین هیچ احتیاجی به قتال و جنگ پیدا نکردند، و خدا قویِ بر اراده خویش، و عزیزی است که هرگز مغلوب نمی‌شود.

وَأَنزَلَ ٱلَّذِينَ ظَٰهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِى قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا ﴿٢٦﴾ وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَٰرَهُمْ وَأَمْوَٰلَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَـُٔوهَا ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرًا ﴿٢٧﴾

او کسانی از اهل کتاب را که از مشرکان پشتیبانی کردند، از دژها و بُرج‌هایشان به زیر آورد و در دل‌هایشان وحشت افکند [و آنان را تسلیم شما ساخت]؛ گروهی را می‌کشتید و گروهی را اسیر می‌کردید (۲۶) و سرزمینشان و خانه‌ها و ثروتشان و نیز سرزمین خیبر را که قدم در آن ننهاده بودید همه را بعد از ایشان از آنِ شما قرار داد، و خدا بر هر چیزی تواناست (۲۷)

" ظاهروهم" از" مظاهر" است، که به معنای معاونت و یاری است، و" صیاصی" جمع" صیصیة" است، که به معنای قلعه بسیار محکمی است، که با آن از حمله دشمن جلوگیری می‌شود، و شاید تعبیر به انزال از قلعه‌ها، (با اینکه ممکن بود بفرماید آنها را از قلعه‌هایشان

بیرون کردیم)، بدین جهت باشد که اهل کتاب از بالای برجها و دیوارهای قلعه بر دشمنان خود که در بیرون قلعه ایشان را محاصره می‌کردند مشرف می‌شدند.

و معنای آیه این است که" وَ أَنْزَلَ الَّذِینَ ظاهَرُوهُمْ" خداوند آنهایی را هم که مشرکین را علیه مسلمانان یاری می‌کردند، یعنی بنی قریظه را که" مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ" از اهل کتاب و یهودی بودند،" مِنْ صَیاصِیهِمْ" از بالای قلعه‌هایشان پایین آورد،" و قذف" و افکند" فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ" ترس را در دلهایشان،" فَرِیقاً تَقْتُلُونَ" عده‌ای را که همان مردان جنگی دشمن باشند بکشتید،" وَ تَأْسِرُونَ فَرِیقاً" و جمعی که عبارت بودند از زنان و کودکان دشمن را اسیر کردید" وَ أَوْرَثَکُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِیارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها" بعد از کشته شدن و اسارت آنان، اراضی و خانه‌ها و اموال آنان، و سرزمینی را که تا آن روز قدم در آن ننهاده بودید به ملک شما درآورد.

و منظور از این سرزمین، سرزمین خیبر، و یا آن اراضی است که خداوند بدون جنگ نصیب مسلمانان کرد. [1]

و اما جمله" وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ قَدِیراً" معنایش روشن است.[2]

---

[1] و اما اینکه بعضی گفته‌اند: مقصود هر زمینی است که تا روز قیامت به دست مسلمانان فتح شود، و یا خصوص زمین مکه، و یا زمین روم و فارس است، تفسیری است که سیاق دو آیه مورد بحث با آن نمی‌سازد.(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۴۰ و روح‌المعانی، ج ۲۱، ص ۱۸۰)

[2] در مجمع‌البیان آمده که محمد بن کعب قرظی، و دیگران از تاریخ‌نویسان گفته‌اند: یکی از حوادث جنگ خندق این بود که عده‌ای از یهودیان که یکی از آنان سلام بن ابی الحقیق، و یکی دیگر حیی بن اخطب بود با جماعتی از بنی النضیر یعنی آنهایی که رسول خدا ٦ تبعیدشان کرده بود، به مکه رفتند، و قریش را دعوت به جنگ با رسول خدا ٦ نموده، گفتند: ما در مدینه به شما کمک می‌کنیم، تا مسلمانان را مستأصل نماییم.

قریش به یهودیان گفتند: شما اهل کتابید آنهم کتاب اول" تورات"، شما بگویید: آیا دین ما بهتر است یا دین محمد؟ گفتند البته دین شما بهتر است، و شما به حق نزدیکتر از اویید، که آیه شریفه" أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ یَقُولُونَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدی مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا سَبِیلًا"(آیا نمی‌بینی کسانی را که مختصر بهره‌ای از علم کتاب داشتند، به جبت و طاغوت ایمان آوردند، و به کفار گفتند مذهب شما به هدایت نزدیک‌تر از مذهب آنهایی است که ایمان آوردند. سوره نساء، آیه ۵۱) تا آنجا که می‌فرماید:" وَ کَفی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً" درباره همین جریان نازل شد. و قریش از این سخن یهودیان سخت خوشحال شده، و دعوت آنان را با آغوش باز استقبال نموده، برای جنگ با مسلمانان به جمع عده و عُده پرداختند. آن گاه یهودیان نامبرده از مکه بیرون شده مستقیما به غطفان رفتند و مردم آنجا را نیز به جنگ با رسول خدا ٦ دعوت نمودند، و گفتند که اگر شما بپذیرید ما نیز با شما خواهیم بود، هم چنان که اهل مکه نیز با ما در این باره بیعت کردند. آنان نیز دعوتشان را اجابت کردند. چیزی نگذشت که قریش به سرداری ابوسفیان پسر حرب از مکه و غطفان بسرکردگی عیینهٔ بن حصین بن حذیفهٔ بن بدر، در تیره فزاره، و حارث بن عوف، در قبیله بنی مرهٔ، و مسعر بن جبلهٔ اشجعی در جمعی از قبیله اشجع، به حرکت در آمدند، و غطفان علاوه بر این چند قبیله‌اش، نامه‌ای به هم سوگندانی که در بنی اسد داشتند نوشتند، و از بین آن قبیله جمعی به سرکردگی طلیحه به راه افتادند، چون دو قبیله اسد و غطفان هم سوگند بودند.

از سوی دیگر قریش هم به جمعی از قبیله بنی سلیم نامه نوشته، و آنان به سرکردگی ابو الأعور سلمی به مدد قریش شتافتند.

همین که رسول خدا ٦ از جریان با خبر شد، خندقی در اطراف مدینه حفر کرد، و آن کسی که چنین پیشنهادی به آن جناب کرده بود سلمان فارسی بود، که تازه به اسلام گرویده، و این اولین جنگ از جنگهای اسلامی بود که سلمان در آن شرکت می‌کرد، و این وقتی بود که وی آزاد شده بود، به رسول خدا ٦ عرضه داشت: یا رسول‌اللّه، ما وقتی در بلاد خود یعنی بلاد فارس محاصره می‌شویم، پیرامون خود خندقی حفر می‌کنیم، رسول خدا ٦ پیشنهادش را پذیرفته، با مسلمانان سرگرم حفر آن شدند، و خندقی محکم بساختند.

از جمله حوادثی که در هنگام حفر خندق پیش آمد، و دلالت بر نبوت آن جناب می‌کند، جریانی است که آن را ابو عبد اللّه حافظ، به سند خود از کثیر بن عبد اللّه بن عمرو بن عوف مزنی، نقل کرده، او می‌گوید: پدرم از پدرش برایم نقل کرد که رسول خدا ٦ در سالی که جنگ احزاب پیش آمد نقشه حفر خندق را طرح کرد، و آن این طور بود که هر چهل ذراع (تقریبا بیست متر) را به ده نفر واگذار کرد، مهاجرین و انصار بر سر سلمان فارسی اختلاف کردند، و چون سلمان مردی قوی و نیرومند بود، انصار گفتند سلمان از ماست، و مهاجرین گفتند از ماست، رسول خدا ٦ فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.

آن گاه ناقل حدیث یعنی عمرو بن عوف می‌گوید: من، و سلمان، و حذیفهٔ بن یمان، و نعمان بن مقرن، و شش نفر از انصار چهل ذراع را معین نموده حفر کردیم، تا آن جا که از ریگ گذشته به رگه خاک رسیدیم، در آنجا خدای تعالی از شکم خندق صخره‌ای بسیار بزرگ، و سفید و گرد، نمودار کرد، که هر چه کلنگ زدیم کلنگها از کار افتاد، و آن صخره تکان نخورد، به سلمان گفتیم برو بالا و به رسول خدا ٦ جریان را بگو، یا دستور می‌دهد آن را رها کنید، چون چیزی به کف خندق نمانده، و یا دستور دیگری می‌دهد، چون ما دوست نداریم از نقشه‌ای که آن جناب به ما داده تخطی کنیم، سلمان از خندق بالا آمده، جریان را به رسول خدا ٦ که در آن ساعت در قبه‌ای قرار داشت باز گفت، و عرضه داشت: یا رسول‌اللّه ٦! سنگی گرد و سفید در خندق نمایان شده که همه آلات آهنی ما را شکست، و خود کمترین تکانی نخورد، و حتی خراشی هم بر نداشت، نه کم و نه زیاد، حال هر چه دستور می‌فرمایی عمل کنیم.

رسول خدا ٦ باتفاق سلمان به داخل خندق پایین آمد، و کلنگ را گرفته ضربه‌ای به سنگ فرود آورد، و از سنگ جرقه‌ای برخاست، که دو طرف مدینه از نور آن روشن شد، به طوری که گویی چراغی در دل شبی بسیار تاریک روشن کرده باشند، رسول خدا ٦ تکبیری گفت که در همه جنگها در هنگام فتح و پیروزی به زبان جاری می‌کرد، دنبال تکبیر آن جناب همه مسلمانان تکبیر گفتند، بار دوم ضربتی زد، و برقی دیگر از سنگ برخاست، بار سوم نیز ضربتی زد، و برقی دیگر برخاست. سلمان عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت، این برقها چیست که می‌بینیم؟ فرمود: اما اولی نویدی بود مبنی بر اینکه خدای عز و جل به زودی یمن را برای من فتح خواهد کرد، و اما دومی نوید می‌داد که خداوند شام و مغرب را برایم فتح می‌کند، و اما سومی نویدی بود که خدای تعالی بزودی مشرق را برایم فتح می‌کند، مسلمانان بسیار خوشحال شدند، و حمد خدا بر این وعده راست بگفتند.

راوی سپس می‌گوید: احزاب یکی پس از دیگری رسیدند، از مسلمانان آنان که مؤمن واقعی بودند، وقتی لشکرها بدیدند گفتند: این همان وعده‌ای است که خدا و رسول او بـه ما دادند و خدا و رسول راست گفتند، و آنان که ایمان واقعی نداشتند، و منافق بودند، گفتند: هیچ تعجب نمی‌کنید از اینکه این مرد به شما چه وعده‌های پوچی می‌دهد، به شـما می‌گوید من از مدینه، قصرهای حیره و مدائن را دیدم، و به زودی این بلاد برای شما فتح خواهد شد، آن وقت شما را وامیدارد که از ترس دشمن دور خود خندق بکنید، و شما هم از ترس جرأت ندارید به قضاء حاجت بروید؟!! یکی دیگر از دلائل نبوت که در این جنگ رخ داد، جریانی است که باز ابو عبد اللّٰه حافظ آن را به سند خود از عبد الواحد بـن ایمن مخزومی، آورده، که گفت: ایمن مخزومی برایم نقل کرد که من از جابر بن عبد اللّٰه انصاری شنیدم که می‌گفت: در ایام جنگ خندق روزی بـه یـک رگـه بـزرگ سـنگی برخوردیم، و به رسول خدا ٦ عرضه داشتیم در مسیر خندق کوهی سنگی است، فرمود آب به آن بپاشید تا بیایم، آن گاه برخاست و بدانجا آمد، در حالی که از شـدت گرسـنگی شالی به شکم خود بسته بود، پس کلنگ و یا بیل را به دست گرفته و سه بار بسم اللّٰه گفت، و ضربتی بر آن فرود آورد که آن کوه سنگی مبدل به تلـی از ریـگ شـد. عرضـه داشتم: یا رسول‌اللّٰه اجازه بده تا سری به خانه بزنم، بعد از کسب اجازه به خانه آمدم، و از همسرم پرسیدم: آیا هیچ طعامی در خانه داریم؟ گفت تنها صاعی جو و یـک مـاده بـز داریم، دستور دادم جو را دستاس و خمیر کند و من نیز ماده بز را سر بریده و پوستش را کندم، و به همسرم دادم، و خود شرفیاب حضور رسول خدا ٦ شدم، ساعتی در خدمتش نشستم، و دوباره اجازه گرفته به خانه آمدم، دیدم خمیر و گوشت درست شده، باز نزد آن حضرت برگشتم و عرضه داشتم یا رسول‌اللّٰه ٦ ما طعامی تهیه کرده‌ایم شما با دو نفـر از اصحاب تشریف بیاورید، رسول خدا ٦ فرمود: چقدر غذا تهیه کرده‌ای؟ عرضه داشتم: یک من جو، و یک ماده بز، پس آن جناب به تمامی مسلمانان خطاب کرد که برخیزیـد برویم منزل جابر، من از خجالت به حالی افتادم که جز خدا کسی نمی‌داند، و با خود گفتم خدایا این همه جمعیت کجا؟ و یک من نان جو و یک ماده بز کجا؟

پس به خانه رفتم، و جریان را گفتم، که الآن رسوا می‌شویم، رسول خدا ٦ تمامی مسلمانان را می‌آورد، زن گفت: آیا از تو پرسیدند که طعامت چقدر است؟ گفتم: بلـه پرسـیدند و من جواب دادم، زن گفت: پس هیچ غم مخور که خدا و رسول خود به وضع داناترند، چون تو گفته‌ای که چقدر تهیه داری؟ از گفته زن اندوه شدیدی که داشتم برطرف شد.

در همین بین رسول خدا ٦ وارد خانه شد، و به همسرم گفت تو تنها چونه به تنور بزن، و گوشت را به من واگذار، زن مرتب چونه می‌گرفت، و بـه تنـور مـی‌زد، و چـون پختـه می‌شد به رسول خدا ٦ می‌داد، و آن جناب آنها را در ظرفی ترید می‌کرد، و آبگوشت روی آن می‌ریخت، و به این و آن می‌داد، و این وضع را هـم چنـان ادامـه داد، تـا تمـامی مردم سیر شدند، در آخر، تنور و دیگ پرتر از اولش بود.

آن گاه رسول خدا ٦ به همسر جابر فرمود: خودت بخور، و به همسایگان هدیه بده، و ما خوردیم و به تمامی اقوام و همسایگان هدیه دادیم.(نقل از صحیح بخاری)

راویان احادیث گفته‌اند: همین که رسول خدا ٦ از حفر خندق فارغ شد، لشکر قریش رسیده، بین کوه جرف و جنگل لشکرگاه کردند، و عده آنان با هم سوگندان و تابعـانی کـه از بنی کنانه و اهل تهامه با خود آورده بودند ده هزار نفر بودند، از سوی دیگر قبیله غطفان با تابعین خود از اهل نجد در کنار احد منزل کردند، رسـول خـدا ٦ بـا مسـلمانان از شهر خارج شدند تا وضع را رسیدگی کنند، و صلاح در این دیدند که در دامنه کوه سلع لشکرگاه بسازند، و مجموع نفرات مسلمانان سه هزار نفر بودند، رسول خدا ٦ پشـت آن کوه را لشکرگاه کرد، در حالی که خندق بین او و لشکر کفر فاصله بود، و دستور داد تا زنان و کودکان در قلعه‌های مدینه متحصن شوند.

پس دشمن خدا، حیی بن اخطب نضیری به نزد کعب بن اسد قرظی رئیس بنی قریظه رفت، که او را همراه خود سازد، غافل از اینکه کعب بـا رسـول خـدا ٦ معاهـده صـلح و ترک خصومت دارد، و به همین جهت وقتی صدای حیی بن اخطب را شنید درب قلعه را به روی او بست، ابن اخطب اجازه دخـول خواسـت، ولـی کعـب حاضـر نشـد در را بـه رویش بگشاید، حیی فریاد کرد: ای کعب در برویم باز کن، گفت: وای بر تو ای حیی، چرا باز کنم، با اینکه می‌دانم تو مردی شوم هستی. و من با محمـد پیمـان دارم، و هرگـز حاضر نیستم برای خاطر تو پیمان خود را بشکنم، چون من از او جز وفای به عهد و راستی ندیدم، کعب گفت: وای بر تو در برویم بگشای تا برایـت تعریـف کـنم، گفـت: مـن اینکار را نخواهم کرد، حیی گفت: از ترس اینکه قاشقی از آشت را بخورم در برویم باز نکردی؟ و با این سخن کعب را به خشم آورد، و ناگزیر کـرد در را بـاز کنـد، پـس حیـی گفت: وای بر تو ای کعب! من عزت دنیا را برایت آوردم، من دریایی بی‌کران آبرو برایت تهیه دیده‌ام، من قریش را با همه رهبرانش، و غطفان را با همه سرانش، برایـت آوردم، با من پیمان بسته‌اند که تا محمد را مستأصل و نابود نکنند دست برندارند، کعب گفت: ولی به خدا سوگند یک عمر ذلت برایم آوردی، و یک آسمان ابر بـی بـاران و فریـب‌گـر برایم تهیه دیده‌ای، ابری که آبش را جای دیگر ریخته، و برای من فقط رعد و برق تو خالی دارد، برو و مرا با محمد بگذار، من هرگز علیه او عهدی نمی‌بنـدم، چـون از او جـز صدق و وفا چیزی ندیده‌ام.

این مشاجره هم چنان ادامه یافت، و حیی مثل کسی که بخواهد طناب در بینی شتر بیندازد، و شتر امتناع ورزد، و سر خود را بالا گیرد، تلاش همی کرد، تا آنکه بالآخره موفـق شده کعب را بفریبد، اما با این عهد و میثاق که اگر قریش و غطفان نتوانستند به محمد دست بیابند، حیی وی را با خود به قلعه خود ببرد، تا هر چه بر سر خودش آمـد بـر سـر وی نیز بیاید، با این شرط کعب عهد خود با رسول خدا ٦ را شکست، و از آن عهد و آن سوابق که با رسول خدا ٦ داشت بیزاری جست. و چون خبر عهدشکنی وی بـه رسـول خدا ٦ رسید، آن حضرت سعد بن معاذ بن نعمان بن امرء القیس که یکی از بنی عبد الاشهل، و او در آن روز رئیس قبیله اوس بود به اتفاق سعد بـن عبـاده کـه یکـی از بنـی ساعدة بن کعب بن خزرج و رئیس خزرج در آن ایام بود، و نیز عبد اللّٰه بن رواحه و خوات بن جبیر را نزد وی فرستاد، که ببینند این خبر که به ما رسیده صحیح است یـا نـه، در صورتی که صحیح بود، و کعب عهد ما را شکسته بود، در مراجعت به مسلمانان نگویید (تا دچار وهن و سستی نشوند)، بلکه تنها به من بگویید، آنهـم بـا کنایـه، کـه مـردم بـو نبرند، و اگر دروغ بود، و کعب هم چنان بر پیمان خود وفادار بود، خبرش را علنی در بین مردم انتشار دهید.

و آنان هم به قبیله بنی قریظه رفته و با کعب رئیس قبیله تماس گرفتند، و دیدند که انحراف بنی قریظه از رسول خدا ٦ بیش از آن مقـداری اسـت کـه بـه اطـلاع آن جنـاب رسانده‌اند، و مردم قبیله صریحا به فرستادگان آن جناب گفتند: هیچ عهد و پیمانی بین ما و محمد نیست، سعد بن عباده به ایشان بد و بیراه گفت، و آنها به وی گفتند، و سـعد بن معاذ بن ابن عباده گفت: این حرفها را ول کن، زیرا بین ما و ایشان رابطه سخت‌تر از بد و بیراه گفتن است، (یعنی جوابشان را باید با لبه شمشیر داد).

آن گاه نزد رسول خدا ٦ آمده به کنایه گفتند: "عضل و القاره" و این دو اسم نام دو نفر بود که در واقعه رجیع با چند نفر از اصحاب رسول خدا ٦ به سرکردگی خبیب بن عـدی نیرنگ کرده بودند،- رسول خدا ٦ فرمود: اللّٰه اکبر، ای گروه مسلمانان شما را مژده باد. در این هنگام بلا و ترس بر مسلمانان چیره گشت، و دشمنان از بالا و پایین احاطه‌شان کردند، به طوری که مؤمنین در دل خیالها کردند، و منافقین نفاق خود را به زبان اظهار کردند.

رسول خدا ٦ و مشرکین بیست و چند شب در برابر یکدیگر قرار گرفتند، بدون اینکه جنگی کنند، مگر گاهگاهی که به صف یکدیگر تیر می‌انداختنـد، و بعـد از ایـن چنـد روز، چند نفر از سواره نظامهای لشکر دشمن به میدان آمدند، و آن عده عبارت بودند از عمرو بن عبد ود، برادر بنی عامر بن لوی، و عکرمهٔ بن ابـی جهـل، و ضـرار بـن خطـاب، و هبیرهٔ بن ابی وهب، و نوفل بن عبد اللّٰه، که بر اسب سوار شده و به صف بنی کنانه عبور کرده، و گفتند: آماده جنگ باشید، که بزودی خواهید دید چه کسانی دلاورنـد؟آن گـاه

به سرعت و با غرور و به صف مسلمانان نهادند، همین که نزدیک خندق رسیدند، گفتند: به خدا سوگند این نقشه نقشه‌ای است که تاکنون در عرب سابقه نداشته، ناگزیر از اول تا به آخر خندق رفتند تا تنگ‌ترین نقطه را پیدا کنند، و با اسب از آن عبور نمایند، و همین کار را کردند، چند نفر از خندق گذشته، و در فاصله بین خندق و سلع را جولانگاه خود کردند، علی بن ابی طالب ٧ با چند نفر از مسلمانان رفتند، و از عبور بقیه لشکر دشمن از آن نقطه جلوگیری کردند، در آنجا سوارگان دشمن که یکی از آنها عمرو بن عبدود بود با علی ٧ و همراهانش روبرو شدند.

عمرو بن عبدود یگانه جنگجوی شجاع قریش بود، قبلا هم در جنگ بدر شرکت جسته بود، و چون زخمهای سنگینی برداشته بود نتوانست در جنگ احد شرکت کند، و در این جنگ شرکت کرد، و با پای خود به قتلگاه خود آمد، این مرد با هزار مرد جنگی برابری می‌کرد، و او را فارس و دلاور یلیل می‌نامیدند، چون روزی از روزها در نزدیکی‌های بدر، در محلی که آن را یلیل می‌نامیدند، با راهزنان قبیله بنی بکر مصادف شد، به رفقایش گفت: شما همگی بروید، من خود به تنهایی حریف اینها هستم، پس در برابر صف بنی بکر قرار گرفت، و نگذاشت که به بدر برسند، از آن روز او را فارس یلیل خواندند، برای اینکه در آن روز به همراهان خود گفت شما همگی کنار بروید، و خود به تنهایی به صف بنی بکر حمله کرد، و نگذاشت به بدر بروند. و در مدینه این محلی که خندق را در آن حفر کردند نامش" مذاد" بود، و اولین کسی که از خندق پرید همین عمرو و همراهانش بودند، و در شأن او گفتند:

عمرو بن عبد کان اول فارس جزع المذاد و کان فارس یلیل

یعنی عمرو پسر عبد اولین سواره‌ای بود که از مذاد گذشت، و همو بود که در واقعه یلیل یکه سوار بود.

ابن اسحاق نوشته که عمرو بن عبدود آن روز با بانگ بلند مبارزه طلب می‌کرد، علی ٧ در حالی که روپوشی از آهن داشت، برخاست و گفت: یا رسول‌اللّه ٦ مرا نامزدش کن، رسول خدا ٦ فرمود: این مرد عمرو است، بنشین، بار دیگر عمرو بانگ زد، که کیست با من هماوردی کند؟ و آیا در بین شما هیچ مردی نیست که با من دست و پنجه نرم کند؟ و برای این که مسلمانان را سرزنش و مسخره کند می‌گفت: چه شد آن بهشتی که می‌گفتید هر کس در راه دین کشته شود به آن بهشت می‌رسد؟ پس بیایید تا من شما را به آن بهشت برسانم، در این نوبت باز علی ٧ برخاست و عرضه داشت: یا رسول‌اللّه ٦ مرا نامزدش کن، (باز حضرت اجازه نداد).

بار سوم عمرو بن عبدود این رجز را خواند:

و لقد بححت عن النداء بجمعکم هل من مبارز

و وقفت اذ جبن المشجع موقف البطل المناجز

ان السماحهٔ و الشجاعهٔ فی الفتی خیر الغرائز

من از بس رو در روی جمع شما فریاد (هل من مبارز) زدم صدای خود را خشن ساختم، و کسی پاسخم نگفت. و من هم چنان در موقفی که شجاعان هم در آن موقف دچار وحشت می‌شوند، با کمال جرأت ایستاده، آماده جنگم، راستی که سخاوت و شجاعت در جوانمرد بهترین غریزه‌ها است.

این بار نیز از بین صف مسلمین علی برخاست، و اجازه خواست، که به نبرد او برود، حضرت فرمود: آخر او عمرو است، عرضه داشت: هر چند که عمرو باشد، پس اجازه‌اش داد، و آن جناب به سویش شتافت.

ابن اسحاق می‌گوید: علی ٧ وقتی به طرف عمرو می‌رفت این رجز را می‌خواند:

لا تعجلن فقد أتاک مجیب صوتک غیر عاجز

ذو نیهٔ و بصیرهٔ و الصدق منجی کل فائز

انی لأرجو ان اقیم علیک نائحهٔ الجنائز

من ضربهٔ نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز

یعنی عجله مکن، که پاسخگوی فریادت مردی آمد که هرگز زبون نمی‌شود، مردی که نیتی پاک و صادق دارد، و دارای بصیرت است، و صدق است که هر رستگاری را نجات می‌بخشد، من امیدوارم (در اینجا غرور به خود راه نداد همچون دلاوران دیگر خدا را فراموش نکرد، و نفرمود من چنین و چنان می‌کنم، بلکه فرمود امیدوارم که چنین کنم) نوحه‌سرایان را که دنبال جنازه‌ها نوحه می‌خوانند، به نوحه‌سرایی در مرگت برانگیزم، آنهم با ضربتی کوبنده، که اثر و خاطره‌اش، در همه جنگها باقی بماند.

عمرو وقتی از زیر آن روپوش آهنی این رجز را شنید، پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من علی هستم، پرسید: پسر عبد منافی؟ فرمود: پسر ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد منافم، عمرو گفت: ای برادر زاده! غیر از تو کسی می‌آمد که سالدارتر از تو می‌بود، از قبیل عموهایت، چون من از ریختن خون تو کراهت دارم.

علی ٧ فرمود: و لیکن به خدا سوگند من هیچ کراهتی از ریختن خون تو ندارم، عمرو از شنیدن این پاسخ سخت خشمناک شد، و از اسب فرود آمد و شمشیر خود را از غلاف کشید، شمشیری چون شعله آتش و با خشم به طرف علی حمله‌ور شد، علی ٧ با سپر خود به استقبالش رفت، و عمرو شمشیر خود را بر سپر او فرود آورد و دو نیمش کرد، و از شکاف آن فرق سر آن جناب را هم شکافت، و علی ٧ شمشیر خود را بر رگ گردن او فرود آورد، و به زمینش انداخت.

و در روایت حذیفه آمده که علی ٧ پاهای عمرو را با شمشیر قطع کرد، و او به پشت به زمین افتاد، و در این گیر و دار غبار غلیظی برخاست و هیچ یک از دو لشکر نمی‌دانستند کدام یک از آن دو نفر پیروزند، تا آن که صدای علی به تکبیر بلند شد، رسول خدا فرمود: به آن خدایی که جانم در دست اوست علی او را کشت، و اولین کسی که به سوی گرد و غبار دوید عمر بن خطاب بود، که رفت، و برگشت و گفت: یا رسول‌اللّه ٦ عمرو را کشت، پس علی سر از بدن عمرو جدا نمود و نزد رسول خدا ٦ آورد، در حالی که رویش از شکرانه این موفقیت چون ماه می‌درخشید.

حذیفه می‌گوید: پس رسول خدا ٦ به وی فرمود: ای علی بشارت باد تو را که اگر عمل امروز تو در یک کفه میزان، و عمل تمامی امت در کفه دیگر گذاشته شود، عمل تو سنگین‌تر است، برای اینکه هیچ خانه‌ای از خانه‌های شرک نماند، مگر آنکه مرگ عمرو خواری را در آن وارد کرد، هم چنان که هیچ خانه‌ای از خانه‌های اسلام نماند، مگر آنکه با کشته شدن عمرو عزت در آن داخل گردید. و از حاکم ابوالقاسم نیز آمده که به سند خود از سفیان ثوری، از زبید ثانی، از مرهٔ، از عبد اللّه بن مسعود، روایت کرده که گفت: وی آیه را چنین می‌خواند:" و کفی اللّه المؤمنین القتال بعلی".

همراهان عمرو، بعد از مرگ وی فرار کردند، و از خندق پریدند، و مسلمین به دنبالشان شتافتند، نوفل بن عبد العزی را دیدند که در داخل خندق افتاده او را سنگ باران کردند، نوفل به ایشان گفت کشتن از این بهتر است، یکی از شما پایین بیاید، تا با او بجنگم، زبیر بن عوام پایین رفت، و او را کشت، ابن اسحاق می‌گوید علی ٧ با ضربتی که به ترقوه او وارد آورد به قتلش رسانید، و ضربتش آن چنان شدید بود که نیزه فرو رفت، و از آنجا بیرون آمد.

آن گاه مشرکین به رسول خدا ٦ پیام دادند که مردار عمرو را به ده هزار به ما بفروش، رسول خدا ٦ فرمود: مردار او مال شما، و ما از مرده‌فروشی رزق نمی‌خوریم، و در این هنگام علی ٧ اشعاری سرود، که چند بیت آن را می‌خوانید:

نصر الحجارهٔ من سفاههٔ رأیه و نصرت رب محمد بصواب

فضربته و ترکته متجدلا کالجذع بین دکادک و رواب

و عففت عن اثوابه لو اننی کنت المقطر بزنی أثوابی

یعنی او راه سفاهت پیمود، و به یاری بتهای سنگی برخاست، و من راه صواب رفتم، و پروردگار محمد ٦ را یاری کردم، در نتیجه با یک ضربت کارش را بساختم و جیفه‌اش را چون تنه درخت خرما در میان پستی و بلندیها روی زمین گذاشتم و رفتم، و به جامه‌های جنگی‌اش طمع نکردم، و از آن چشم پوشیدم، با اینکه می‌دانستم اگر او بر من دست می‌یافت، و مرا می‌کشت، جامه‌های مرا می‌برد.

ابن اسحاق می‌گوید: حنان بن قیس عرفه تیری به سوی سعد بن معاذ انداخت، و بانگ زد: این را بگیر که من فرستادم، و من ابن عرفه‌ام، تیر، رگ اکحل (شاهرگ دست) سعد را پاره کرد، و سعد او را نفرین کرد، و گفت خدا رویت را با آتش آشنا سازد، و بار الها اگر از جنگ قریش چیزی باقی گذاشته‌ای، مرا هم باقی بدار، تا به جهادی قیام کنم، که محبوب‌ترین جهاد در نظرم باشد، و خلاصه با مردمی که پیامبر تو را اذیت کردند، و او را تکذیب نموده و از وطنش بیرون نمودند، آن طور که دلم می‌خواهد جنگ کنم، و اگر دیگر جنگی بین ما و ایشان باقی نگذاشته‌ای، همین بریده شدن رگ اکحلم را شهادت قرار ده، و مرا نمیران، تا آنکه چشمم را از بنی قریظه روشن کنی.

آن گاه می‌گوید: نعیم بن مسعود اشجعی به خدمت رسول خدا ٦ آمده عرضه داشت یا رسول‌اللَّه! من در حالی مسلمان شده‌ام که هیچ یک از اقوام و آشنایانم از مسلمان شدنم خبر ندارند، حال هر دستوری می‌فرمایی انجام دهم، و با لشکر دشمن به عنوان اینکه من نیز مشرک هستم نیرنگ بزنم، آن حضرت فرمود: از هر طریق بتوانی جلو پیشرفت کفار را بگیری می‌توانی، چون جنگ خدعه و نیرنگ است، و ممکن است یک نفر با نیرنگ کار یک لشکر کند.

نعیم بن مسعود بعد از این کسب اجازه نزد بنی قریظه رفت، و به ایشان گفت: من دوست شمایم، و به خدا سوگند شما با قریش و غطفان فرق دارید، چون مدینه (یثرب) شهر شماست، و اموال و فرزندان و زنان شما در دسترس محمد ٦ قرار دارد، و اما قریش و غطفان خانه و زندگی ایشان جای دیگر است، آنها آمده‌اند و به شما وارد شده‌اند، اگر فرصتی به دست آورند، آن را غنیمت شمرده، و اگر فرصتی نیافتند، و شکست خوردند به شهر و دیار خود بر می‌گردند، و شما را در زیر چنگال دشمنتان تنها می‌گذارند، و شما هم خوب می‌دانید که حریف او نیستید، پس بیایید و از قریش و غطفان گروگان بگیرید، آنهم بزرگان ایشان را گرو بگیرید، تا به این وسیله وثیقه‌ای به دست آورده باشید که شما را تنها نگذارند، بنی قریظه این رأی را پسندیدند.

از سوی دیگر به طرف لشکر قریش روانه شد، و نزد ابوسفیان و اشراف قریش رفت و گفت: ای گروه قریش شما واقفید که من دوستدار شمایم، و فاصله‌ام را از محمد و دین او می‌دانید، اینک آمده‌ام شما را با نصیحتی خیرخواهی کنم، به شرط آنکه به احدی اظهار نکنید، گفتند: مطمئن باش که به احدی نمی‌گوییم، و تو در نزد ما متهم نیستی، گفت: هیچ می‌دانید که بنی قریظه از اینکه پیمان خود را با محمد شکستند، و به شما پیوستند پشیمان شده‌اند؟ و نزد محمد ٦ پیام فرستاده‌اند، که برای اینکه تو از ما راضی شوی می‌خواهیم بزرگان لشکر دشمن را گرفته به دست تو دهیم، تا گردنهایشان را بزنی، و بعد از آن همواره با تو باشیم، تا لشکر دشمن را از این سرزمین بیرون برانیم، و او قبول کرده، پس هوشیار باشید، اگر بنی قریظه نزد شما آمدند، و چند نفر از شما را به عنوان رهن خواستند، قبول نکنید، حتی یک نفر هم به ایشان ندهید، و زنهار از ایشان بر حذر باشید. از آن جا برخاسته نزد بنی غطفان رفت، و گفت ای مردم، من یکی از شمایم، و همان حرفهایی را که به قریش زده بود به ایشان زد.

فردا صبح که روز شنبه و ماه شوال و سال پنجم هجرت بود، ابوسفیان عکرمهٔ بن ابی جهل با چند نفر دیگر از قریش را نزد بنی‌قریظه فرستاد که ابوسفیان می‌گوید: ای گروه یهود آذوقه گوشتی ما تمام شد، و ما در اینجا از خانه و زندگی خود دور هستیم و نمی‌توانیم تجدید قوا کنیم، از قلعه‌ها بیرون شوید، تا با محمد بجنگیم.

یهودیان گفتند: امروز روز شنبه است، که ما یهودیان هیچ کاری را جائز نمی‌دانیم، و گذشته از این اصلا ما حاضر نیستیم در جنگ با محمد با شما شرکت کنیم، مگر آنکه از مردان سرشناس خود چند نفر را به ما گروگان دهید، که از این شهر نروید، و ما را تنها نگذارید، تا کار محمد را یکسره کنید.

ابوسفیان وقتی این پیام یهودیان را شنید گفت: به خدا سوگند نعیم درست گفت: ناگزیر کسی نزد بنی قریظه فرستاد که احدی را به شما گروگان نمی‌دهیم، می‌خواهید در جنگ شرکت کنید و می‌خواهید در قلعه خود بنشینید، یهودیان هم گفتند: به خدا قسم نعیم درست گفت، در پاسخ قریش پیام دادند که به خدا سوگند با شما شرکت نمی‌کنیم، مگر وقتی گروگان بدهید، و خداوند به این وسیله اتحاد بین لشکر را بهم زد، آن گاه در شبهای زمستانی آن روز بادی بسیار سرد بر لشکر کفر مسلط نمود و همه را از صحنه جنگ مجبور به فرار ساخت.

محمد بن کعب می‌گوید: حذیفهٔ بن الیمان گفت: به خدا سوگند در ایام خندق آن قدر در فشار بودیم که جز خدا کسی نمی‌تواند از مقدار خستگی و گرسنگی و ترس ما آگاه شود، شبی از آن شبها رسول خدا ٦ برخاست، و مقداری نماز گذاشته سپس فرمود: آیا کسی هست برود و خبری از این قوم برای ما بیاورد و در عوض رفیق من در بهشت باشد؟حذیفه سپس اضافه کرد: و چون شدت ترس و خستگی و گرسنگی به احدی اجازه پاسخ نداد، ناگزیر مرا صدا زد، و من که چاره‌ای جز پذیرفتن نداشتم، عرضه داشتم: بله یا رسول‌اللَّه ٦، فرمود: برو و خبری از این قوم برای ما بیاور، و هیچ کاری مکن تا برگردی، من به طرف لشکرگاه دشمن رفتم، دیدم (با کمال تعجب) در آنجا باد سردی و لشکری از طرف خدا به لشکر دشمن مسلط شده، آن چنان که بیچاره‌شان کرده، نه خیمه‌ای برایشان باقی گذاشته، و نه بنایی، و نه آتشی و نه دیگی می‌تواند روی اجاق قرار گیرد. همان طور که ایستاده بودم و وضع را می‌دیدم، ناگهان ابوسفیان از خیمه‌اش بیرون آمد، فریاد زد ای گروه قریش! هر کس رفیق بغل دستی خود را بشناسد، مردم در تاریکی شب از یکدیگر پرسیدند تو کیستی؟ من پیش‌دستی کردم و از کسی که در طرف راستم ایستاده بود پرسیدم تو کیستی؟ گفت: من فلانیم. آن گاه ابوسفیان به منزلگاه خود رفت، و دوباره برگشت، و صدا زد ای گروه قریش! به خدا دیگر این جا جای ماندن نیست، برای اینکه همه چهار پایان و مرکبهای ما هلاک شدند، و بنی قریظه هم با ما بی وفایی کردند، این باد سرد هم چیزی برای ما باقی نگذاشت، و با آن هیچ چیزی در جای خود قرار نمی‌گیرد، آن گاه به عجله سوار بر مرکب خود شد، آن قدر عجول بود که بند از پای مرکب باز نکرد، و بعد از سوار شدن باز کرد.

می‌گوید: من با خود گفتم چه خوب است همین الان او را با تیر از پای در آورم، و این دشمن خدا را بکشم، که اگر این کار را بکنم کار بزرگی کرده‌ام، پس زه کمان خود را بستم و تیر در کمان گذاشتم، همین که خواستم رها کنم، و او را بکشم به یاد دستور رسول خدا ٦ افتادم، که فرمود: هیچ کاری صورت مده، تا برگردی، ناگزیر کمان را به حال اول برگردانده، نزد رسول خدا برگشتم، دیدم هم چنان مشغول نماز است، همین که صدای پای مرا شنید، میان دو پای خود را باز کرد، و من بین دو پایش پنهان شدم، و مقداری از پتویی که به خود پیچیده بود رویم انداخت، و با همین حال رکوع و سجده را به جا آورد، آن گاه پرسید: چه خبر؟ من جریان را به عرض رساندم. و از سلیمان بن صرد نقل شده که گفت: رسول خدا بعد از پایان یافتن احزاب فرمود: دیگر از این به بعد کفار به ما حمله نخواهند کرد، بلکه ما با ایشان می‌جنگیم، و همین طور هم شد، و بعد از احزاب دیگر قریش هوس جنگیدن نکرد، و رسول خدا با ایشان جنگید، تا آنکه مکه را فتح کرد.(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۴۰ الی ۳۴۵)

مؤلف: این جریان را صاحب مجمع‌البیان، مرحوم طبرسی نقل کرده، که ما خلاصه آن را در این جا آوردیم، و مرحوم قمی(تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۷۷) در تفسیر خود قریب همان را آورده، و سیوطی در الدرالمنثور روایات متفرقه‌ای در این قصه نقل کرده است.(الدرالمنثور، ج ۵، ص ۱۸۵)

و نیز در مجمع‌البیان گفته: زهری از عبد الرحمن بن عبد اللّه بن کعب بن مالک، از پدرش مالک، نقل کرده که گفت: وقتی رسول خدا ٦ از جنگ خندق برگشت، و ابزار جنگ را به زمین گذاشت، و استحمام کرد، جبرئیل برایش نمودار شد، و گفت در انجام جهاد هیچ عذری باقی نگذاشتی، حال می‌بینیم لباس جنگ را از خود جدا می‌کنی، و حال آنکه ما نکنده‌ایم.

رسول خدا ٦ از شدت ناراحتی از جای پرید، و فورا خود را به مردم رسانید، که نماز عصر را نخوانند، مگر بعد از آنکه بنی قریظه را محاصره کرده باشند، مردم مجددا لباس جنگ به تن کردند، و هنوز به قلعه بنی قریظه نرسیده بودند که آفتاب غروب کرد، و مردم با هم بگو مگو کردند، بعضی گفتند: ما گناهی نکرده‌ایم، چون رسول خدا ٦ به ما فرمود نماز عصر را نخوانید مگر بعد از آنکه به قلعه بنی قریظه برسید، و ما امر او را اطاعت کردیم، بعضی دیگر به احتمال اینکه دستور آن جناب منافاتی با نماز خواندن ندارد، نماز خود را خواندند، تا در انجام وظیفه مخالفت احتمالی هم نکرده باشند، ولی بعضی دیگر نخواندند، تا نمازشان قضاء شد، و بعد از غروب آفتاب که به قلعه رسیدند نمازشان را قضاء کردند، و رسول خدا ٦ هیچ یک از دو طایفه را ملامت نفرمود.

عروه می‌گوید: رسول خدا ٦ علی بن ابی طالب ٧ را به عنوان مقدمه جلو فرستاد، و لواء جنگ را به دستش داد، و فرمود، همه جا پیش برو، تا لشکر را جلو قلعه بنی قریظه پیاده کنی، علی ٧ از پیش براند، و رسول خدا ٦ به دنبالش براه افتاد، در بین راه به عده‌ای از انصار که از تیره بنی غنم بودند برخورد، که منتظر رسیدن آن جناب بودند، و چون آن جناب را دیدند خیال کردند که آن حضرت از دور به ایشان فرمود ساعتی قبل لشکر از این جا عبور کرد؟ در پاسخ گفتند: دحیه کلبی سوار بر قاطری ابلق از این جا گذشت، در حالی که پتویی از ابریشم بر پشت قاطر انداخته بود، حضرت فرمود: او دحیه کلبی نبود، بلکه جبرئیل بود، که خداوند او را مأمور بنی قریظه کرده، تا ایشان را متزلزل کند، و دلهایشان را پر از ترس سازد.

می‌گویند: علی ٧ هم چنان برفت تا به قلعه بنی قریظه رسید، در آن جا از مردم قلعه، ناسزاها به رسول خدا ٦ شنید، پس برگشت تا در راه رسول خدا ٦ را بدید، و عرضه داشت: یا رسول‌اللّه ٦ سزاوار نیست شما نزدیک قلعه بیایید، و به این مردم ناپاک نزدیک شوید. حضرت فرمود: مثل اینکه از آنان سخنان زشت نسبت به من شنیده‌ای؟ عرضه داشت: بله یا رسول‌اللّه ٦ فرمود: به محضی که مرا ببینند دیگر از آن سخنان نخواهند گفت، پس به اتفاق نزدیک قلعه آمدند، رسول خدا ٦ فرمود: ای برادران مردمی که به صورت میمون و خوک مسخ شدند، آیا خدا خوارتان کرد، و بلا بر شما نازل فرمود؟ یهودیان بنی قریظه گفتند: ای ابا القاسم تو مردی نادان نبودی.

پس رسول خدا ٦ بیست و پنج شب آنان را محاصره کرد، تا به ستوه آمدند، و خدا ترس را بر دلهایشان مسلط فرمود، تصادفا بعد از آنکه قریش و غطفان فرار کردند، حیی بن اخطب (بزرگ خیبریان) با مردم بنی قریظه داخل قلعه ایشان شده بود، و چون یقین کردند که رسول خدا ٦ از پیرامون قلعه بر نمی‌گردد، تا آنکه با ایشان نبرد کند، کعب بن اسد به ایشان گفت: ای گروه یهود بلایی است که می‌بینید به شما روی آورده، و من یکی از سه کار را به شما پیشنهاد می‌کنم، هر یک را صلاح دیدید عملی کنید. پرسیدند، بگو ببینیم چیست؟ گفت: اول اینکه بیایید با این مرد بیعت کنیم، و دین او را بپذیریم، برای همه شما روشن شده که او پیغمبری است مرسل، و همان شخصی است که در کتاب آسمانی خود نامش را یافته‌اید، اگر این کار را بکنیم، هم جان و مال و زنانمان محفوظ می‌شود، و هم دین خدا را پذیرفته‌ایم. گفتند: ما هرگز از دین تورات جدا نخواهیم شد، و آن را با دینی دیگر معاوضه نخواهیم نمود.

گفت: دوم اینکه اگر آن پیشنهاد را نمی‌پذیرید، بیایید فرزندان و زنان خود را به دست خود بکشیم، و سپس با محمد نبرد کنیم، و حتی اموال خود را نیز نابود کنیم، تا بعد از ما چیزی از ما باقی نماند، تا خدا بین ما و محمد حکم کند، اگر کشته شدیم بدون دل واپسی کشته شده‌ایم، چون نه زنی داریم، و نه فرزندی و نه مالی، و اگر غلبه کردیم تهیه زن و فرزند آسان است، گفتند: می‌گویی این یک مشت بیچاره را بکشیم؟ آن وقت دیگر چه خیری در زندگی بدون آنان هست؟

گفت: اگر این را هم نمی‌پذیرید بیایید همین امشب که شب شنبه است، و محمد و یارانش می‌دانند که ما در این شب نمی‌جنگیم، از این غفلت آنان استفاده نموده به ایشان شبیخون بزنیم، گفتند: آیا حرمت شب شنبه خود را از بین ببریم؟ و همان کاری را که گذشتگان ما کردند بکنیم، و به آن بلای که میدانی دچار شدند، و مسخ شدند ما نیز دچار شویم؟ نه، هرگز این کار را نمی‌کنیم، کعب بن اسد وقتی دید هیچ یک از پیشنهادهایش پذیرفته نشد، گفت: عجب مردم بی عقلی هستید، خیال می‌کنم از آن روز که به دنیا آمده‌اید حتی یک روز هم در خود حزم و احتیاط نداشته‌اید.

زهری می‌گوید: رسول خدا ٦ در پاسخ بنی قریظه که پیشنهاد کردند یک نفر را حکم قرار دهد، فرمود: هر یک از اصحاب مرا که خواستید می‌توانید حکم خود کنید، بنی قریظه سعد بن معاذ را اختیار کردند، رسول خدا ٦ قبول کرد، و دستور داد تا هر چه اسلحه دارند در قبه آن جناب جمع کنند، و سپس دستهایشان را از پشت بستند، و به یکدیگر پیوستند و در خانه اسامه باز داشت کردند، آن گاه رسول خدا ٦ دستور داد سعد بن معاذ را بیاورند، وقتی آمد، پرسید: با این یهودیان چه کنیم؟ عرضه داشت جنگی‌هایشان کشته شوند، و ذراری و زنانشان اسیر گردند، و اموالشان به عنوان غنیمت تقسیم شود، و ملک و باغاتشان تنها بین مهاجرین تقسیم شود، آن گاه به انصار گفت که این جا وطن شما است، و شما ملک و باغ دارید و مهاجران ندارند.

رسول خدا ٦ تکبیر گفت، و فرمود: بین ما و آنان به حکم خدای عزوجل داوری کردی، و در بعضی روایات آمده که فرمود: به حکمی داوری کردی که خدا از بالای هفت رقیع رانده، و رقیع به معنای آسمان دنیا است.

آن گاه رسول خدا ٦ دستور داد مقاتلان ایشان را- که به طوری که گفته‌اند ششصد نفر بودند- کشتند، بعضی‌ها گفته‌اند: چهار صد و پنجاه نفر کشته و هفتصد و پنجاه نفر اسیر شدند، و در روایت آمده که: در موقعی که بنی قریظه را دست بسته می‌بردند نزد رسول خدا ٦، به کعب بن اسد گفتند هیچ می‌بینی با ما چه می‌کنند؟ کعب گفت: حالا

بیان آیات

این آیات مربوط به همسران رسول خدا ﷺ است که اولا به ایشان تذکر دهد که از دنیا و زینت آن جز عفت و رزق به قدر کفاف، بهره‌ای ندارند، البته این در صورتی است که بخواهند همسر او باشند، و گرنه مانند سایر مردمند، و سپس ایشان را خطاب کند که متوجه باشند در چه موقف دشواری قرار گرفته‌اند، و به خاطر افتخاری که نصیبشان شده چه شدایدی را باید تحمل کنند، پس اگر از خدا بترسند، خداوند اجر دو چندانشان می‌دهد، و اگر هم عمل زشتی کنند، عذابشان نزد خدا دو چندان خواهد بود. آن گاه ایشان را امر می‌کند به عفت، و اینکه ملازم خانه خود باشند، و چون سایر زنان خود را به نامحرم نشان ندهند، و نماز بگزارند، و زکات دهند، و از آنچه در خانه‌هایشان نازل و تلاوت می‌شود از آیات قرآنی و حکمت آسمانی یاد کنند، و در آخر، عموم صالحان از مردان و زنان را وعده مغفرت و اجر عظیم می‌دهد.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ
وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلدَّارَ ٱلْـَٔاخِرَةَ فَإِنَّ ٱللَّهَ أَعَدَّ
لِلْمُحْسِنَـٰتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾ يَـٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَـٰحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَـٰعَفْ لَهَا
ٱلْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرًا ﴿٣٠﴾ ۞ وَمَن يَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتَعْمَلْ
صَـٰلِحًا نُّؤْتِهَآ أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا ﴿٣١﴾ يَـٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ

که بیچاره شدید این حرف را می‌زنید؟ چرا قبلا به راهنماییهای من اعتناء نکردید؟ ای کاش همه جا این پرسش را می‌کردید، و چاره کار خود را از خیرخواهان می‌پرسیدید، به خدا سوگند دعوت کننده ما دست بردار نیست، و هر یک از شما برود دیگر بر نخواهد گشت، چون به خدا قسم با پای خود به قتلگاهش می‌رود. در این هنگام حیی بن اخطب دشمن خدا را نزد رسول خدا ﷺ آوردند، در حالی که حله‌ای فاختی در بر داشت، و آن را از هر طرف پاره پاره کرده بود، و مانند جای انگشت سوراخ کرده بود، تا کسی آن را از تنش بیرون نکند، و دستهایش با طناب به گردنش بسته شده بود، همین که رسول خدا ﷺ او را دید، فرمود: آگاه باش که به خدا سوگند من هیچ ملامتی در دشمنی با تو ندارم، و خلاصه تقصیری در خود نمی‌بینم، و این بیچارگی تو از این جهت است که خواستی خدا را بیچاره کنی، آن گاه فرمود: ای مردم از آنچه خدا برای بنی‌اسرائیل مقدر کرده ناراحت نشوید، این همان سرنوشت و تقدیری است که خدا علیه بنی‌اسرائیل نوشته، و مقدر کرده، آن گاه نشست و سر از بدن او جدا کردند. بعد از اعدام جنگجویان عهدشکن بنی قریظه، زنان و کودکان و اموال ایشان را در بین مسلمانان تقسیم کرد، و عده‌ای از اسرای ایشان را به اتفاق سعد بن زید انصاری به نجد فرستاد، تا به فروش برساند، و با پول آن اسب و سلاح خریداری کند.

می‌گویند وقتی کار بنی قریظه خاتمه یافت، زخم سعد بن معاذ باز شد، و رسول خدا ﷺ او را به خیمه‌ای که در مسجد برایش زده بودند برگردانید، (تا به معالجه‌اش بپردازند).

جابر بن عبداللّه می‌گوید: در همین موقع جبرئیل نزد رسول خدا ﷺ آمد، و پرسید این بنده صالح کیست که در این خیمه از دنیا رفته، درهای آسمان برایش باز شده، و عرش به جنب و جوش در آمده؟ رسول خدا ﷺ به مسجد آمد، دید سعد بن معاذ از دنیا رفته است.(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۵۱– ۳۵۲)

مؤلف: این داستان را قمی در تفسیر خود به طور مفصل آورده، و در آن آمده که کعب ابن اسد را در حالی که دستهایش را به گردنش بسته بودند آوردند، همین که رسول خدا ﷺ نظرش به وی افتاد، فرمود: ای کعب آیا وصیت ابن الحواس آن خاخام هوشیار که از شام نزد شما آمده بود سودی به حالت نبخشید؟ با اینکه او وقتی نزد شما آمد گفت من از عیش و نوش و زندگی فراخ شام صرفنظر کردم، و به این سرزمین اخمو که غیر از چند دانه خرما چیزی ندارد آمده‌ام، و به آن قناعت کرده‌ام، برای اینکه به دیدار پیغمبری نایل شوم که در مکه مبعوث می‌شود، و بدین سرزمین مهاجرت می‌کند، پیغمبری است که با پاره‌ای نان و خرما قانع است، و به الاغ بی پالان سوار می‌شود، و در چشمش سرخی، و در بین دو شانه‌اش مهر نبوت است، شمشیرش را به شانه‌اش می‌گیرد، و هیچ باکی از احدی از شما ندارد، سلطنتش تا جایی که سواره و پیاده از پا درآیند گسترش می‌یابد؟! کعب گفت: چرا ای محمد همه اینها که گفتی درست است، ولی چه کنم که از سرزنش یهود پروا داشتم، ترسیدم بگویند کعب از کشته شدن ترسید، وگرنه به تو ایمان می‌آوردم، و تصدیقت می‌کردم، ولی من چون عمری به دین یهود بودم و به همین دین زندگی کردم، بهتر است به همان دین نیز بمیرم، رسول خدا ﷺ فرمود: بیایید گردنش را بزنید، مأمورین آمدند، و گردنش را زدند.(تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۲– ۱۸۹)

باز در همان کتاب آمده که آن جناب یهودیان بنی قریظه را در مدت سه روز در سردی صبح و شام اعدام کرد و مکرر می‌فرمود: آب گوارا به ایشان بچشانید و غذای پاکیزه به ایشان بدهید، و با اسیرانشان نیکی کنید، تا آنکه همه را به قتل رسانید و این آیه نازل شد:" وَ أَنْزَلَ الَّذِینَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ صَیاصِیهِمْ ... وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً".(همان)

ٱلنِّسَآءِ ۚ إِنِ ٱتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِٱلْقَوْلِ فَيَطْمَعَ ٱلَّذِى فِى قَلْبِهِۦ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا ﴿٣٢﴾
وَقَرْنَ فِى بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَٰهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ ۖ وَأَقِمْنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ
وَأَطِعْنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ ۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا
﴿٣٣﴾ وَٱذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِى بُيُوتِكُنَّ مِنْ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلْحِكْمَةِ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا
خَبِيرًا ﴿٣٤﴾ إِنَّ ٱلْمُسْلِمِينَ وَٱلْمُسْلِمَٰتِ وَٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتِ وَٱلْقَٰنِتِينَ وَٱلْقَٰنِتَٰتِ
وَٱلصَّٰدِقِينَ وَٱلصَّٰدِقَٰتِ وَٱلصَّٰبِرِينَ وَٱلصَّٰبِرَٰتِ وَٱلْخَٰشِعِينَ وَٱلْخَٰشِعَٰتِ وَٱلْمُتَصَدِّقِينَ
وَٱلْمُتَصَدِّقَٰتِ وَٱلصَّٰٓئِمِينَ وَٱلصَّٰٓئِمَٰتِ وَٱلْحَٰفِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَٱلْحَٰفِظَٰتِ وَٱلذَّٰكِرِينَ ٱللَّهَ
كَثِيرًا وَٱلذَّٰكِرَٰتِ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٣٥﴾

ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ ٱللَّهَ
وَرَسُولَهُۥ وَٱلدَّارَ ٱلْءَاخِرَةَ فَإِنَّ ٱللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَٰتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾

ای پیامبر به همسرانت بگو: اگر به لذتها و بهره‌های دنیوی دل بسته‌اید و خواهان زندگی دنیا و زیورهای آنید، با من نمی‌توانید به سر برید، بیایید تا مالی که از آن بهره برید به شما بدهم و شما را طلاق گویم؛ طلاقی نیکو که در آن هیچ گونه کشمکش و نزاعی نباشد (۲۸) و اگر در پی اطاعت از خدا و رسول او هستید و نیکبختی سرای آخرت را می‌طلبید و زندگی با پیامبر را بی‌آن که خواهان رفاه و زیور دنیا باشید، برتری می‌دهید، همچنان با من به سر برید که بی تردید خدا برای نیکوکاران شما پاداشی بزرگ آماده کرده است (۲۹)

صرف همسری پیامبر ٦ شرافت نیست

سیاق این دو آیه اشاره دارد به اینکه گویا از زنان رسول خدا ٦ یا از بعضی ایشان سخنی و یا عملی سرزده که دلالت می‌کرده بر اینکه از زندگی مادی خود راضی نبوده‌اند، و در خانه رسول خدا ٦ به ایشان سخت می‌گذشته، و نزد رسول خدا ٦ از وضع زندگی خود شکایت کرده‌اند و پیشنهاد کرده‌اند که کمی در زندگی ایشان توسعه دهد، و از زینت زندگی مادی بهره‌مندشان کند.

دنبال این جریان خدا این آیات را فرستاده، و به پیغمبرش دستور داده که ایشان را بین ماندن و رفتن مخیر کند، یا بروند و هر جوری که دلشان می‌خواهد زندگی کنند، و یا بمانند و با همین زندگی بسازند، چیزی که هست این معنا را چنین تعبیر کرد، که اگر حیات دنیا

و زینت آن را می‌خواهید، بیایید تا رهایتان کنم. و اگر خدا و رسول و دار آخرت را می‌خواهید باید با وضع موجود بسازید، و از این تعبیر بر می‌آید که:

اولا جمع بین وسعت در عیش دنیا، و صفای آن، که از هر نعمتی بهره بگیری و به آن سرگرم شوی، با همسری رسول خدا ٦ و زندگی در خانه او ممکن نیست، و این دو با هم جمع نمی‌شوند.

ثانیا دلالت می کند بر اینکه هر یک از دو طرف تخییر مقید به مقابل دیگرش است، و مراد از اراده حیات دنیا و زینت آن، این است که انسان دنیا و زینت آن را اصل و هدف قرار دهد، چه اینکه آخرت را هم در نظر بگیرد یا نه، و مراد از اراده حیات آخرت نیز این است که آدمی آن را هدف و اصل قرار دهد، و دلش همواره متعلق بدان باشد، چه اینکه حیات دنیاییش هم توسعه داشته باشد، و به زینت و صفای عیش نائل بشود، یا آنکه از لذائذ مادی به کلی بی بهره باشد.

مطلب دیگر اینکه جزاء، یعنی نتیجه اختیار کردن یکی از این دو طرف تردید، مختلف است، اگر حیات دنیا و زینت آن را اختیار کنند، یعنی همسران رسول خدا ٦ از همسری او صرفنظر نمایند، نتیجه و جزایش این است که آن جناب ایشان را طلاق دهد، و از مال دنیا هم بهره‌مندشان سازد و اما بر فرضی که به همسری آن جناب باقی بمانند و آخرت را بر حیات دنیا و زینت آن ترجیح دهند نتیجه‌اش اجر عظیمی است در نزد خدا، اما نه به طور مطلق، بلکه به شرطی که احسان و عمل صالح هم بکنند.

پس چنین نیست که صرف همسری رسول خدا ٦ اجر عظیم داشته باشد، و خدا برای هر کس که همسر آن جناب شود کرامتی و حرمتی قائل باشد، بلکه کرامت و احترام برای همسری توأم با احسان و تقوی است، و به همین جهت است که می‌بینیم وقتی برای بار دوم علو مقام ایشان را ذکر می‌کند، آن را مقید به تقوی نموده و می‌فرماید:" لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ".

و این تقیید نظیر تقییدی است که نسبت به کرامت اصحاب رسول خدا ٦ کرده، و فرموده:" مُحَمَّدٌ رسولاللّه وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً... وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً"[١]، پس معلوم می‌شود همه کسانی که صحابی رسول خدا ٦ بودند مشمول این وعده نیستند، بلکه تنها شامل آن عده است که ایمان و عمل صالح داشته‌اند، [پس اگر از یک نفر صحابی انحراف و گناه و ظلمی سرزده باشد، ما نمی‌توانیم صحبت با رسول خدا ٦ را کفاره آن حساب کنیم].

و کوتاه سخن اینکه اطلاق جمله:" إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ"[٢] با این حرفها تقیید نمی‌شود، و هم چنان به قوت خود باقی است، و به حکم اطلاق آن حسب و نسب و یا هیچ سببی دیگر ملاک کرامت نزد خدا نخواهد بود.

پس اینکه فرمود" يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ" دستور به آن جناب است که این دو آیه را به همسران خود ابلاغ کند، و لازمه‌اش این است که اگر شق اول را اختیار کردند، طلاقشان داده، مهریه‌شان را بپردازد، و اگر شق دوم یعنی خدا و رسول و خانه آخرت را اختیار کردند، بر همسری خود باقیشان بدارد.

"إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها"- اراده حیات دنیا و زینت آن به قرینه مقابله، کنایه است از اختیار دنیا، و دلدادگی به تمتعات آن، و روی آوردن بدان، و روی گرداندن از آخرت.

"فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَمِيلًا"- در کشاف گفته: کلمه" تعال" در اصل برای این وضع شده که هر وقت در مکانی بلند قرار داشتی، و خواستی کسی را که در مکانی پایین‌تر قرار دارد صدا بزنی، و بگویی بیا، این کلمه را بکار ببری، و لیکن در اثر کثرت استعمال، کار آن به جایی رسیده که در همه جا استعمال می‌شود، چه مکان بلند، و چه پست، و معنای کلمه" تعالین"، آمدن با پا نیست، بلکه روی آوردن بکاری است، (در فارسی هم می‌گوییم بیایید فلان کار را انجام دهیم)، یعنی بیایید با اراده و اختیارتان یکی از دو پیشنهادم را عملی کنید، نه اینکه با پای خود بیایید، هم چنان که می‌گوییم: فلانی دارد می‌آید تا با من مخاصمه کند، و یا فلانی رفت درباره من حرف بزند، و یا برخاست تا مرا تهدید کند، که در این موارد هیچ یک از کلمات می‌آید، رفت و برخاست به معنای لغوی خود استعمال نشده بلکه همه آنها کنایه است.[٣] و تمتیع عبارت است از اینکه وقتی یکی از ایشان را طلاق می‌دهد مالی به او بدهد که با آن زندگی

---

[١] محمد ٦ فرستاده خدا، و آنان که با وی ایمان آوردند، در جهاد علیه کفار بسیار سختند، و در بین خود دل رحمند، و می‌بینی ایشان را که همواره یا در رکوعند یا در سجود... خداوند همین اصحاب را که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کرده‌اند مغفرت و اجر عظیمی وعده داده است.سوره فتح، آیه ٢٩.

[٢] تنها گرامی‌ترین شما با تقواترین شما است. سوره حجرات، آیه ١٣.

[٣] تفسیر کشاف، ج ٣، ص ٥٣٥.

کند، و کلمه" تسریح" به معنای رها کردن است، و سراح جمیل به این معنا است که بدون خصومت و مشاجره و بد و بیراه گفتن او را طلاق دهد. در این آیه شریفه بحث‌هایی از نظر فقه هست، که مفسرین آن را ایراد کرده‌اند، و لیکن حق مطلب این است که احکامی که در این آیه آمده شخصی است، و مربوط به شخص رسول خدا ٦ است، و هیچ دلیلی از جهت لفظ در آیه نیست، که دلالت کند بر اینکه شامل غیر از آن جناب نیز هست، و تفصیل همین مطلب در کتب فقهی آمده.

"وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ" - در سابق گذشت که مقابله بین این جمله و جمله" إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها..."، هر یک از دو کلام را مقید می‌کند به مخالف آن دیگری، و نبودن آن، و در نتیجه معنای جمله مورد بحث چنین می‌شود (و اگر طاعت خدا و رسول، و سعادت خانه آخرت را اختیار کردید، و به همین جهت در مقابل تنگی و سختی زندگی صبر کردید، و نیز محرومیت از زینت زندگی دنیا را تحمل نمودید، چنین و چنان می‌شود) که به طوری که دیدید مقید شد، به مخالف مضمون جمله دیگر، و در عین حال کنایه است از اینکه در همسری رسول خدا ٦ باقی بمانند و در برابر تنگی معیشت صبر کنند، چون اگر جز این بود، صحیح نبود که قید احسان را هم در آن اجر موعود شرط کند، و این خود روشن است.

پس معنای آیه این می‌شود که: و اگر بقاء نزد رسول خدا ٦ و همسری او را اختیار کردید، و بر تنگی زندگی صبر نمودید، خداوند برایتان اجری عظیم آماده کرده، اما به شرطی که نیکوکار باشید، و خلاصه علاوه بر این گزینش، یعنی گزینش خدا و رسول و خانه آخرت، در عمل هم نیکوکار باشید، چه اگر به صرف این گزینش اکتفاء نموده و در عمل نیکوکار نباشید، هم در دنیا زیانکار شده‌اید و از لذائذ آن محروم مانده‌اید، و هم در آخرت، و هر دو را از دست داده‌اید.

بحث روایی

در کافی به سند خود از داوود بن سرحان از امام صادق ٧ روایت کرده که فرمود: زینب دختر جحش گفت: رسول خدا پنداشتند اگر ما را طلاق دهد شوهر برای ما قحطی است، و این در هنگامی بود که رسول خدا ٦ بیست و نه روز از آنان کناره‌گیری کرده بود، وقتی زینب این حرف را زد، خدای تعالی جبرئیل را نزد رسول خدا ٦ فرستاد، و گفت: قُلْ لِأَزْواجِكَ... پس همسران گفتند: ما خدا و رسول او را و خانه آخرت را برگزیدیم.[1]

و در همان کتاب به سند خود از عیص بن قاسم، از امام صادق ٧ روایت است که گفت: از آن جناب این مسأله را پرسیدم که مردی همسر خود را مخیر می‌کند، و همسرش جدایی را می‌گزیند، آیا به صرف این گزینش جدا می‌شود یا نه؟ فرمود: نه، این حکم تنها مخصوص رسول خدا ٦ بود، که از ناحیه خدا مأمور شد همسرانش را مخیر کند، و او هم از باب امتثال امر خدا این کار را کرد، تازه اگر همسرانش جدایی را اختیار می‌کردند رسول خدا ٦ طلاقشان می‌داد، و صرف اختیار زنان، طلاق محسوب نمی‌شود، خدای تعالی هم به مسأله طلاق تصریح کرده، و فرموده: قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها فَتَعالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَمِيلًا.[2]

و در خصال از امام صادق ٧ روایت شده که فرموده: رسول خدا ٦ با پانزده زن ازدواج کرد، و با سیزده نفر از آنان در آمیخت، و چون از دنیا رفت نه نفر از آنان همسرش بودند، و اما آن دو نفری که آن جناب با ایشان آمیزش نکرد، یکی عمرهٔ بود، و دیگری سنا، و اما آن سیزده نفری که با ایشان بیامیخت، اول خدیجه دختر خویلد بود، و بعد از او با سوده دختر زمعه ازدواج کرد، و سپس با ام سلمه که نامش هند، و دختر ابی امیه بود، و سپس با ام عبداللَّه عایشه دختر ابی‌بکر، و آن گاه با حفصه دختر عمر، و سپس با زینب دختر خزیمهٔ بن حارث ام المساکین، و بعد از او با زینب دختر جحش، آن گاه با ام حبیب رملهٔ دختر ابی سفیان، و بعد از او با میمونه دختر حارث، و سپس با زینب دختر عمیس، آن گاه با جویریه دختر حارث، و بعد از او با صفیه دختر حیی بن اخطب، و آنکه خود را به رسول خدا ٦ بخشید خوله دختر حکیم سلمی بود.

و آن جناب علاوه بر این همسران، دو کنیز داشت، یکی ماریه قبطیه، و دیگری ریحانه خندفیه، که با آنان نیز معامله همسران آزاد را می‌کرد، یعنی شبهای خود را بین همسران و این دو کنیز تقسیم می‌کرد. و آن نه نفری که در هنگام رحلت آن جناب همسرش بودند، عبارت بودند از عایشه، حفصه، ام سلمه، زینب دختر جحش، میمونه دختر حارث، ام حبیب دختر ابوسفیان، جویریه، سوده، صفیه، که از همه فاضلتر خدیجه، و بعد از او ام سلمه و سپس میمونه بود.[3]

---

[1] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۳۸، ح ۴.

[2] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۳۷، ح ۳.

[3] خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۱۹، ش ۱۳، باب ۹.

در تفسیر قمی در ذیل آیه" یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ" آمده که سبب نزول این آیه این بود که چون رسول خدا ٦ از جنگ خیبر برگشت، و در آن جنگ گنجینه‌های آل ابی الحقیق نصیب مسلمانان شد، همسرانش به آن جناب عرضه داشتند این گنجینه‌ها را به ما بده، حضرتش فرمود: بر طبق دستور خدای تعالی در بین همه مسلمانان تقسیم کردم، همسران از وی در خشم شدند، و گفتند تو چنان گمان کرده‌ای که اگر ما را طلاق دهی دیگر در همه فامیل ما یک همسر کفو پیدا نمی‌شود که ما را بگیرد؟ خدای تعالی از این سخن ایشان برای رسول گرامی‌اش غیرت کرد، و به آن جناب دستور داد از ایشان کناره‌گیری کند، رسول خدا ٦ بیست و نه روز از ایشان کناره‌گیری نموده و در مشربه ام ابراهیم منزل گزید، تا آن که یک نوبت حیض دیدند، و پاک شدند، آن گاه آیه" یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ... أَجْراً عَظِيماً" را فرستاد، که در آن همسران رسول خدا ٦ را مخیر کرد بین باقی ماندن بر همسری آن جناب، و بین طلاق گرفتن. و اولین کسی که در بین همسران برخاست ام سلمه بود، عرضه داشت: من خدا و رسول را اختیار می‌کنم، دنبال او سایر همسران یکی یکی برخاستند، و با رسول خدا ٦ از در آشتی معانقه کردند، و کلام ام سلمه را همی گفتند.[1]

مؤلف: قریب به این معنا از طرق اهل سنت نیز روایت شده، و در آن آمده: اولین کسی که برخاست و گفت من خدا و رسولش را اختیار کردم عایشه بود.[2]

و در مجمع‌البیان آمده که واحدی به سند خود از سعید بن جبیر، از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا ٦ با حفصه (دختر عمر) نشسته بودند با هم مشاجره کردند و رسول خدا ٦ پرسید: میل داری مردی بین من و تو حکم شود؟ حفصه عرضه داشت: آری. پس کسی را فرستاد نزد عمر، عمر وقتی آمد به دخترش گفت: حرف بزن، حفصه گفت: یا رسول‌اللَّه ٦ تو سخن بگو، ولی غیر از حق چیزی مگو، عمر چون این بشنید، دست بلند کرد و محکم به صورت دخترش زد، و این سیلی را دوباره تکرارکرد. رسول خدا ٦ به عمر فرمود: دست نگه دار، پس عمر به دخترش گفت: ای دشمن خدا، رسول خدا ٦ جز حق نمی‌گوید، به آن خدایی که او را به حق مبعوث کرده، اگر احترام محضر او نبود دست خود را نگه نمی‌داشتم، آن قدر می‌زدم تا بمیری، رسول خدا ٦ برخاست و به بالا خانه‌ای که داشت رفت، و تا یک ماه با احدی از همسرانش نیامیخت، و در همان غرفه صبحانه و شام می‌خورد، پس خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد.[3]

يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ مَن يَأۡتِ مِنكُنَّ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖ يُضَٰعَفۡ لَهَا ٱلۡعَذَابُ ضِعۡفَيۡنِۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٗا ﴿٣٠﴾
ای همسران پیامبر، هر کس از شما کار ناشایسته و گناه بزرگِ آشکاری مرتکب شود عذابش دو چندان می‌شود و این کار بر خدا آسان است (۳۰)

در این آیه از خطابی که قبلا به خود رسول خدا ٦ درباره همسران او داشت، عدول نموده، روی سخن را متوجه خود آنان کرده، تا تکلیفی را که متوجه ایشان است مسجل و مؤکد کند، و این آیه و آیه بعدش به نحوی تقریر و توضیح جمله" فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً" می‌باشد، و هم اثباتا آن را توضیح می‌دهد، که چگونه اجری عظیم دارید، و هم نفیا که چرا غیر از محسنات از شما آن اجر عظیم را ندارند.

کلمه" فاحشة" در جمله" مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ- هر یک از شما که گناهی آشکار مرتکب شود" به معنای عملی است که در زشتی و شناعت به نهایت رسیده باشد، مانند آزار دادن به رسول خدا ٦ افتراء، غیبت، و امثال اینها، و کلمه" مبینة" به معنای آشکار است، یعنی گناهی که زشتی‌اش برای همه روشن باشد.

"يُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَيْنِ"- یعنی عذاب برای او دو چندان می‌شود، در حالی که مضاعف هم باشد، و" ضعفین" به معنای دو برابر است و مؤید آن این است که در طرف ثواب فرموده:" نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ"، اجرش را دو بار می‌دهیم.[4]

آیه شریفه با جمله" وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً" ختم شده، تا اشاره کند به اینکه صرف همسری پیغمبر جلوگیر عذاب دو چندان نمی‌شود، هیچ ملاکی برای احترام نیست مگر تقوی، و همسری پیغمبر وقتی اثر نیک دارد که توأم با تقوی باشد، و اما با معصیت اثری جز دورتر شدن، و وبال بیشتر آوردن ندارد.

۞ وَمَن يَقۡنُتۡ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتَعۡمَلۡ صَٰلِحٗا نُّؤۡتِهَآ أَجۡرَهَا مَرَّتَيۡنِ وَأَعۡتَدۡنَا لَهَا رِزۡقٗا كَرِيمٗا ﴿٣١﴾

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۲.

[2] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۱۹۴- ۱۹۶.

[3] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۵۳.

[4] و بنابراین دیگر نباید به گفتار بعضی اعتناء کرد که گفته‌اند: مراد از مضاعفه عذاب ضعفین، این است که چنین همسری از رسول خدا ٦ سه بار عذاب دارد، به این بیان که مضاعفه عذاب به معنای زیاد شدن عذاب است، و چون بر این عذاب دو برابر افزوده شود مجموع سه برابر می‌گردد.

و هر کس از شما، خاضعانه خدا و رسولش را فرمان بَرَد و کاری شایسته کند، پاداشش را دو چندان به او می‌دهیم و بهشت را که روزی ارزشمندی است برای او آماده ساخته‌ایم (۳۱)

کلمه" قنوت" به معنای خضوع است[۱] و بعضی[۲] گفته‌اند: به معنای اطاعت است، بعضی[۳] دیگر به معنای ملازمت و مداومت در اطاعت و خضوع گرفته‌اند، و کلمه" اعتاد" به معنای تهیه کردن است، و رزق کریم مصداق بارزش بهشت است.

و معنای آیه این است که هر یک از شما همسران رسول خدا ٦ برای خدا و رسول او خاضع شود، و یا ملازم اطاعت و خضوع برای خدا و رسول باشد، و عمل صالح کند، اجرش را دوباره می‌دهیم، یعنی دو برابر می‌دهیم، و برایش رزقی کریم، یعنی بهشت آماده می‌کنیم.

در این آیه التفاتی از غیبت (و این برای خدا آسان است) به متکلم مع‌الغیر (می‌دهیم- و آماده می‌کنیم) به کار رفته، تا اعلام بدارد: که چنین افرادی به درگاه خدا نزدیکند، و خدا برایشان احترام قائل است، هم چنان که سیاق غیبت قبلی می‌فهماند که آنهایی که مرتکب فاحشه مبینه می‌شوند، از خدا دورند، و خدا هیچ ارزشی برایشان قائل نیست، و همسری رسول خدا ٦ کمترین اثری برایشان ندارد.

يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا ﴿٣٢﴾

ای همسران پیامبر، اگر شما تقوا پیشه کنید، مانند هیچ یک از زنان دیگر نیستید، زیرا شما منزلتی والاتر دارید؛ پس مبادا در حضور مردان به ناز و نرمی سخن گویید که آن کس که در دلش بیماری است و ایمانش سست است، طمع می‌ورزد؛ باید با لحنی متعارف که فسادانگیز نیست سخن بگویید (۳۲)

این آیه برابری زنان پیغمبر با سایر زنان را نفی می‌کند، و می‌فرماید: شما با سایر زنان برابر نیستید اگر تقوی به خرج دهید، و این آیه مقام آنها را به همان شرطی که گفته شد بالا می‌برد، آن گاه از پاره‌ای از کارها نهی، و به پاره‌ای از کارها امر می‌کند، امر و نهیی که متفرع بر برابر نبودن آنان با سایر زنان است، چون بعد از آنکه می‌فرماید شما مثل سایر زنان نیستید، با کلمه" فاء- پس" آن امر و نهی را متفرع بر آن نموده، فرموده، پس در سخن خضوع نکنید، (و چون سایر زنان آهنگ صدا را فریبنده نسازید)، و در خانه‌های خود بنشینید، و کرشمه و ناز مکنید،... با اینکه این امور بین زنان پیغمبر و سایر زنان مشترک است.

پس از اینجا می‌فهمیم که آوردن جمله" شما مثل سایر زنان نیستید" برای تأکید است، و می‌خواهد این تکالیف را بر آنان تأکید کند، و گویا می‌فرماید شما چون مثل دیگران نیستید، واجب است در امتثال این تکالیف کوشش و رعایت بیشتری بکنید، و در دین خدا بیشتر از سایر زنان احتیاط به خرج دهید.

مؤید و بلکه دلیل بر اینکه تکلیف همسران آن جناب سخت‌تر و شدیدتر است، این است که پاداش و کیفرشان دو چندان است، همان طور که دیدید آیه قبلی آن را مضاعف خواند، و معقول نیست تکلیف از همه یکسان باشد، ولی کیفر و پاداش از بعضی مضاعف، پس اگر کیفر و پاداش بعضی مضاعف بود، باید بفهمیم که تکلیف آنان مؤکد، و مسئوولیتشان سنگین‌تر است.

"**فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ**"- بعد از آنکه علو مقام، و رفعت منزلت همسران رسول خدا ٦ را به خاطر انتسابشان به آن جناب بیان نموده، این علو مقامشان را مشروط به تقوی نموده، و فرموده که فضیلت آنان به خاطر اتصالشان به رسول خدا ٦ نیست، بلکه به خاطر تقوی است، اینک در این جمله ایشان را از خضوع در کلام نهی می‌کند، و خضوع در کلام به معنای این است که در برابر مردان آهنگ سخن گفتن را نازک و لطیف کنند، تا دل او را دچار ریبه، و خیالهای شیطانی نموده، شهوتش را بر انگیزانند، و در

---

[۱] روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۲.
[۲] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۵۴.
[۳] همان.

نتیجه آن مردی که در دل بیمار است به طمع بیفتد، و منظور از بیماری دل، نداشتن نیروی ایمان است، آن نیرویی که آدمی را از میل به سوی شهوات باز می‌دارد.

"وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً"– یعنی سخن معمول و مستقیم بگویید، سخنی که شرع و عرف اسلامی (نه هر عرفی) آن را پسندیده دارد، و آن سخنی است که تنها مدلول خود را برساند، (نه اینکه کرشمه و ناز را بر آن اضافه کنی، تا شنونده علاوه بر درک مدلول آن دچار ریبه هم بشود).

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَٰهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعْنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٣٣﴾
و در خانه‌های خویش بمانید و آن‌گونه که زنان در روزگار جاهلیتِ نخست نمایان می‌شدند، در میان مردم نمایان نشوید و نماز را به پا دارید و زکات بدهید و از خدا و رسولش اطاعت کنید. جز این نیست که خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت بزدایید و شما را از آثار آن به طور کامل پاک دارد (۳۳)

کلمه" قرن" امر از ماده" قر" است، که به معنای پا بر جا شدن است، و اصل این کلمه" اقررن" بوده، که یکی از دو تا" راء" آن حذف شده است، ممکن هم هست از ماده" قار، یقار" به معنای اجتماع، و کنایه از ثابت ماندن در خانه‌ها باشد، و مراد این باشد که ای زنان پیغمبر! از خانه‌های خود بیرون نیایید.

و کلمه" تبرج" به معنای ظاهر شدن در برابر مردم است، همان طور که برج قلعه برای همه هویدا است، و کلمه" جاهلیهٔ اولی" به معنای جاهلیت قبل از بعثت است، پس در نتیجه مراد از آن، جاهلیت قدیم است.[1]

"وَ أَقِمْنَ الصَّلاةَ وَ آتِينَ الزَّكاةَ وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ"– این آیه دستور می‌دهد که اوامر دینی را امتثال کنند، و اگر از بین همه اوامر فقط نماز و زکات را ذکر نمود، برای این است که این دو دستور رکن عبادت، و معاملات است، و بعد از ذکر این دو به طور جامع فرمود: و خدا و رسولش را اطاعت کنید.

و طاعت خدا عبارت است از امتثال تکالیف شرعی او، و اطاعت رسولش به این است که آنچه با ولایتی که دارد امر و نهی می‌کند، امتثال شود، چون امر و نهی او نیز از ناحیه خدا جعل شده، خدا او را به حکم" النَّبِيُّ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ"[2] ولی مؤمنین کرده، و فرمان او را فرمان خود خوانده.

"إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً"– کلمه" انما" در آیه انحصار خواست خدا را می‌رساند، و می‌فهماند که خدا خواسته که رجس و پلیدی را تنها از اهل بیت دور کند، و به آنان عصمت دهد، و کلمه" أَهْلَ الْبَيْتِ" چه اینکه صرفا برای اختصاص باشد، تا غیر از اهل خانه داخل در حکم نشوند، و چه اینکه این کلمه نوعی مدح باشد، و چه اینکه نداء، و به معنای" ای اهل بیت" بوده باشد، علی ای حال دلالت دارد بر اینکه دور کردن رجس و پلیدی از آنان، و تطهیرشان، مسأله‌ای است مختص به آنان، و کسانی که مخاطب در کلمه" عنکم– از شما" هستند.

بنابراین در آیه شریفه در حقیقت دو قصر و انحصار بکار رفته، یکی انحصار اراده و خواست خدا در بردن و دور کردن پلیدی و تطهیر اهل بیت، دوم انحصار این عصمت و دوری از پلیدی در اهل بیت.

اهل بیت کیانند؟

---

[1] و اینکه بعضی گفته‌اند مراد از آن دوران هشتصد ساله ما بین آدم و نوح است(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۵۶)، و یا گفته‌اند: زمان داوود و سلیمان است(همان)، و یا گفتار آنان که گفته‌اند زمان ولادت ابراهیم است، و یا گفتار آنان که گفته‌اند زمان فترت بین عیسی و محمد (صلوات اللّٰه علیهما) است(همان)، اقوالی است بدون دلیل.

[2] پیغمبر ولایتش به مؤمنین از خود آنان مقدم‌تر است. سوره احزاب، آیه ۱۶.

حال باید دید اهل بیت چه کسانی هستند؟ بطور مسلم فقط زنان آن جناب اهل بیت او نیستند، برای اینکه هیچگاه صحیح نیست ضمیر مردان را به زنان ارجاع داد، و به زنان گفت" عنکم- از شما" بلکه اگر فقط همسران اهل بیت بودند، باید می‌فرمود:" عنکن"، بنابراین، یا باید گفت مخاطب همسران پیامبر و دیگران هستند هم چنان که بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از اهل‌البیت، اهل بیت‌الحرام است، که در آیه"إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلَّاالْمُتَّقُونَ" آنان را متقی خوانده، و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد اهل‌مسجد رسول‌خدا ٦ است، و بعضی[3] گفته‌اند: همه آن کسانی است که در عرف جزو خاندان آن جناب به شمار می‌روند، چه همسرانش، و چه خویشاوندان و نزدیکانش، یعنی آل عباس، آل عقیل، آل جعفر، و آل علی، و بعضی[4] دیگر گفته‌اند: مراد خود رسول خدا ٦ و همسران اوست، و شاید آنچه به عکرمه و عروه نسبت داده‌اند همین باشد، چون آنها گفته‌اند: مراد تنها و تنها همسران رسول خدا ٦ است.

یا اینکه مخاطب هم چنان که بعضی[5] دیگر گفته‌اند: غیر از همسران آن جناب هستند و خطاب در" عنکم- از شما" متوجه اقربای رسول خدا ٦ است، یعنی آل عباس، آل علی، آل عقیل، و آل جعفر.

و به هر حال، مراد از بردن رجس و تطهیر اهل بیت تنها همان تقوای دینی، و اجتناب از نواهی، و امتثال اوامر است، و بنابراین معنای آیه این است که خدای تعالی از این تکالیف دینی که متوجه شما کرده سودی نمی‌برد، و نمی‌خواهد سود ببرد، بلکه می‌خواهد شما را پاک کند، و پلیدی را از شما دور سازد، و بنابراین آیه شریفه در حد آیه" ما یُرِیدُ اللَّهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لکِنْ یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَ لِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ"[6] می‌باشد، و اگر معنا این باشد، آن وقت آیه شریفه، با هیچ یک از چند معنایی که گذشت نمی‌سازد، چون این معنا با اختصاص آیه به اهل بیت منافات دارد، زیرا خدا این گونه تطهیر را برای عموم مسلمانان و مکلفین باحکام دین می‌خواهد، نه برای خصوص اهل بیت، و حال آنکه گفتیم آیه شریفه دو انحصار را می‌رساند، که انحصار دوم تطهیر اهل بیت است.

و اگر بگویی مراد از بردن رجس، و تطهیر کردن، همانا تقوای شدید و کامل است، و معنای آیه این است که این تشدیدی که در تکالیف متوجه شما کردیم، و در برابر اجر دو چندان هم وعده‌تان دادیم، برای این نیست که خود ما از آن سودی ببریم، بلکه برای این است که می‌خواهیم پلیدی را دور نموده و تطهیرتان کنیم.

و در این معنا هم اختصاص رعایت شده، و هم عمومیت خطاب به همسران رسول خدا ٦ و به دیگران، چیزی که هست در اول، خطاب را متوجه خصوص همسران آن جناب نمود، و در آخر یعنی در کلمه" عنکم" متوجه عموم.

لیکن این حرف هم صحیح نیست، برای اینکه در آخر، خطاب متوجه غیر از ایشان شده، و اگر بگویی خطاب متوجه همه است چه همسران و چه غیر آنان، می‌گوییم: این نیز باطل است، برای اینکه غیر از همسران شریک در تشدید تکلیف نبودند، و اجر دو چندان هم ندارند، و معنا ندارد خدای تعالی بفرماید: اگر به شما همسران رسول خدا ٦ تکالیف دشوارتری کردیم، برای این است که خواستیم عموم مسلمانان و شما را پاک نموده و پلیدی را از همه دور کنیم.

خواهی گفت: چرا جایز نباشد که خطاب متوجه همسران رسول خدا ٦ و خود رسول خدا ٦ باشد، با اینکه تکلیف خود رسول خدا ٦ هم مانند تکالیف همسرانش شدید است؟

در پاسخ می‌گوییم: نباید همسران آن جناب را با خود آن جناب مقایسه کرد، چون آن جناب مؤید به داشتن عصمت خدایی است، و این موهبتی است که با عمل و اکتساب به دست نمی‌آید، تا بفرماید تکلیف تو را تشدید کردیم، و اجرت را مضاعف نمودیم، تا پاکت کنیم، چون معنای این حرف این است که تشدید تکلیف، و دو چندان کردن اجر مقدمه و یا سبب است برای بدست آمدن عصمت، و به همین جهت هیچ یک از مفسرین این احتمال را نداده‌اند که خطاب متوجه رسول خدا ٦ و همسرانش باشد و بس. و اگر ما آن را

---

[1] روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۱۶.
[2] روح‌المعانی، ج ۲، ص ۱۳.
[3] روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۱۴.
[4] روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۱۳.
[5] روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۱۴.
[6] خدا نمی‌خواهد بیهوده بار شما را سنگین کند، بلکه می‌خواهد پاکتان سازد، و نعمت خود را بر شما تمام کند. سوره مائده، آیه ۶.

جزو اقوال ذکر کردیم، به عنوان این است که این هم یک احتمال است، و خواستیم با ایراد این احتمال نظریه آن مفسرینی که گفته‌اند: مراد خصوص همسران آن جناب است تصحیح کنیم، نه اینکه بگوییم: کسی از مفسرین این احتمال را هم داده.

و اگر مراد بردن رجس و پاک کردن، به اراده خدا باشد، و در نتیجه مراد این باشد که خدا می‌خواهد به طور مطلق، و بدون هیچ قیدی شما را تطهیر کند، نه از راه توجیه تکالیف، و نه از راه تکلیف شدید، بلکه اراده مطلقه‌ای است از خدا که شما پاک و از پلیدیها دور باشید، چون اهل بیت پیغمبرید، در این صورت معنای آیه منافی با آن شرطی است که کرامت آنان مشروط بدان شد، و آن عبارت بود از تقوی، حال چه اینکه مراد از اراده، اراده تشریعی باشد، و چه تکوینی، هر یک باشد با شرط نمی‌سازد، پس معلوم می‌شود اراده مطلقه نیست.

با این بیانی که گذشت آن روایاتی که در شأن نزول آیه وارد شده تأیید می‌شود، چه در آن روایت آمده که آیه شریفه در شأن رسول خدا ٦ و علی و فاطمه و حسن و حسین: نازل شده است، و احدی در این فضیلت با آنان شرکت ندارد.

و این روایات بسیار زیاد، و بیش از هفتاد حدیث است، که بیشتر آنها از طرق اهل سنت است، و اهل سنت آنها را از طرق بسیاری، از ام‌سلمه، عایشه، ابی‌سعید خدری، سعد، وائلةبن‌الاسقع، ابی‌الحمراء، ابن عباس، ثوبان غلام آزاد شده رسول خدا ٦ عبداللّٰه بن جعفر، علی، و حسن بن علی ٧ که تقریبا از چهل طریق نقل کرده‌اند.

و شیعه آن را از حضرت علی، امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام رضا ٧، و از ام سلمه، ابی ذر، ابی لیلی، ابی الاسود دؤلی، عمرو بن میمون اودی، و سعد بن ابی وقاص، بیش از سی طریق نقل کرده‌اند.

حال اگر کسی بگوید: این روایات بیش از این دلالت ندارد که علی و فاطمه و حسنین ٧ نیز مشمول آیه هستند، و این منافات ندارد با اینکه همسران رسول خدا نیز مشمول آن باشند، چون آیه شریفه در سیاق خطاب به آنان قرار گرفته.

در پاسخ می‌گوییم: بسیاری از این روایات و بخصوص آنچه از ام سلمه- که آیه در خانه او نازل شده- روایت شده است، تصریح دارد بر اینکه آیه مخصوص همان پنج تن است، و شامل همسران رسول خدا ٦ نیست، که ان شاء اللّٰه روایات مزبور که بعضی از آنها دارای سندی صحیح هستند، از نظر خواننده خواهد گذشت.

و اگر کسی بگوید: آن روایات باید به خاطر ناسازگاری‌اش با صریح قرآن طرح شود، چون روایت هر قدر هم صحیح باشد، وقتی پذیرفته است که با نص صریح قرآن منافات نداشته باشد، و روایات مذکور مخالف قرآن است، برای اینکه آیه مورد بحث دنبال آیاتی قرار دارد که خطاب در همه آنها به همسران رسول خدا ٦ است، پس باید خطاب در این آیه نیز به ایشان باشد.

در پاسخ می‌گوییم: همه حرفها در همین است، که آیا آیه مورد بحث متصل به آن آیات، و تتمه آنها است یا نه؟ چون روایاتی که بدان اشاره شد، همین را منکر است، و می‌فرماید آیه مورد بحث به تنهایی، و در یک واقعه جداگانه نازل شده، و حتی در بین این هفتاد روایت، یک روایت هم وجود ندارد، که بگوید آیه شریفه دنبال آیات مربوط به همسران رسول خدا ٦ نازل شده، و حتی احدی هم از مفسرین این حرف را نزده‌اند، حتی آنها هم که گفته‌اند آیه مورد بحث مخصوص همسران رسول خدا ٦ است، مانند عکرمه و عروه، نگفته‌اند که: آیه در ضمن آیات نازل شده.

پس آیه مورد بحث از جهت نزول جزو آیات مربوط به همسران رسول خدا ٦ و متصل به آن نیست، حال یا این است که به دستور رسول‌خدا ٦ دنبال آن آیات قرارش داده‌اند، و یا بعد از رحلت رسول‌خدا ٦ اصحاب در هنگام تألیف آیات قرآنی در آنجا نوشته‌اند، مؤید این احتمال این است که اگر آیه مورد بحث که در حال حاضر جزو آیه" وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ" است، از آن حذف شود، و فرض کنیم که اصلا جزو آن نیست، آیه مزبور با آیه بعدش که می‌فرماید:" و اذکرن" کمال اتصال و انسجام را دارد، و اتصالش بهم نمی‌خورد.

پس معلوم می‌شود جمله مورد بحث نسبت به آیه قبل و بعدش نظیر آیه" الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا"[1] است که در وسط آیاتی قرار گرفته که آنچه خوردنش حرام است می‌شمارد، که در جلد پنجم این کتاب در سوره مائده گفتیم که: چرا آیه مزبور در وسط آن آیات قرار گرفته، و این بی نظمی از کجا ناشی شده است.

---

[1] سوره مائده، آیه ۳.

بنا بر آنچه گفته شد، کلمه" أَهْلَ الْبَیْتِ" در عرف قرآن اسم خاص است که هر جا ذکر شود، منظور از آن، این پنج تن هستند، یعنی رسول خدا ٦ و علی و فاطمه و حسنین:، و بر هیچ کس دیگر اطلاق نمی‌شود، هر چند که از خویشاوندان و اقربای آن جناب باشد، البته این معنا، معنایی است که قرآن کریم لفظ مذکور را بدان اختصاص داده، وگرنه به حسب عرف عام، کلمه مزبور بر خویشاوندان نیز اطلاق می‌شود.

کلمه" رجس"- به کسره را، و سکون جیم- صفتی است که از ماده رجاست، یعنی پلیدی، و قذارت، و پلیدی و قذارت هیأتی است در نفس آدمی، که آدمی را وادار به اجتناب و نفرت می‌نماید، و نیز هیأتی است در ظاهر موجود پلید، که باز آدمی از آن نفرت می‌نماید اولی مانند پلیدی رذائل و دومی مانند پلیدی خوک، هم چنان که قرآن کریم این لفظ را در هر دو معنا اطلاق کرده، درباره پلیدی ظاهری فرموده:" أَوْ لَحْمَ خِنزِیرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ"[1] و هم در پلیدیهای معنوی، مانند شرک و کفر و اعمال ناشایست به کار برده و فرموده:" وَ أَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ کافِرُونَ"[2]، و نیز فرموده:" وَ مَنْ یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ کَذلِکَ یَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ".[3]

و این کلمه به هر معنا که باشد نسبت به انسان عبارت است از ادراکی نفسانی، و اثری شعوری، که از علاقه و بستگی قلب به اعتقادی باطل، یا عملی زشت حاصل می‌شود، وقتی می‌گوییم (انسان پلید، یعنی انسانی که به خاطر دل بستگی به عقاید باطل، یا عمل باطل دلش دچار پلیدی شده است).

و با در نظر گرفتن اینکه کلمه رجس در آیه شریفه الف و لام دارد، که جنس را می‌رساند، معنایش این می‌شود که خدا می‌خواهد تمامی انواع پلیدیها، و هیأتهای خبیثه، و رذیله، را از نفس شما ببرد، هیأتهایی که اعتقاد حق، و عمل حق را از انسان می‌گیرد، و چنین ازاله‌ای با عصمت الهی منطبق می‌شود، و آن عبارت است از صورت علمیه‌ای در نفس که انسان را از هر باطلی، چه عقاید و چه اعمال حفظ می‌کند، پس آیه شریفه یکی از ادله عصمت اهل بیت است.

برای اینکه قبلا گفتیم اگر مراد از آیه، چنین معنایی نباشد، بلکه مراد از آن تقوی و یا تشدید در تکالیف باشد، دیگر اختصاصی به اهل بیت نخواهد داشت، خدا از همه بندگانش تقوی می‌خواهد، نه تنها از اهل بیت، و نیز گفتیم که یکی از اهل بیت خود رسول خدا ٦ است، و با اینکه آن جناب معصوم است، دیگر معنا ندارد که خدا از او تقوی بخواهد.

پس چاره‌ای جز این نیست که آیه شریفه را حمل بر عصمت اهل بیت کنیم، و بگوییم: مراد از بردن رجس، عصمت از اعتقاد و عمل باطل است، و مراد از تطهیر در جمله" یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً" که با مصدر تطهیر تأکید شده، زایل ساختن اثر رجس به وسیله وارد کردن مقابل آن است، و آن عبارت است از اعتقاد به حق، پس تطهیر اهل بیت عبارت شد، از اینکه ایشان را مجهز به ادراک حق کند، حق در اعتقاد، و حق در عمل، و آن وقت مراد از اراده این معنا، (خدا می‌خواهد چنین کند)، نیز اراده تکوینی می‌شود، چون قبلا هم گفتیم اراده تشریعی را که منشأ تکالیف دینی و منشأ متوجه ساختن آن تکالیف به مکلفین است، اصلا با این مقام سازگار نیست، (چون گفتیم اراده تشریعی را نسبت به تمام مردم دارد نه تنها نسبت به اهل بیت).

پس معنای آیه این شد که خدای سبحان مستمرا و دائما اراده دارد شما را به این موهبت یعنی موهبت عصمت اختصاص دهد به این طریق که اعتقاد باطل و اثر عمل زشت را از شما اهل بیت ببرد، و در جای آن عصمتی بیاورد که حتی اثری از آن اعتقاد باطل و عمل زشت در دلهایتان باقی نگذارد.

بحث روایی

در مجمع‌البیان در ذیل آیه" یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ..." آمده که محمد بن ابی عمیر، از ابراهیم بن عبد الحمید، از علی بن عبداللّه بن الحسین، از پدرش، از علی بن الحسین ٧ روایت کرده، که مردی در حضورش گفت: شما از اهل بیتی هستید که خدا شما را آمرزیده، امام سجاد غضب کرد و

---

[1] یا گوشت خوک که پلید است. سوره انعام، آیه ۱۴۵.

[2] و آنهایی که در دل بیمارند، قرآن پلیدی دیگری بر پلیدیهایشان می‌افزاید، و می‌میرند در حالی که کافرند. سوره توبه، آیه ۱۲۵.

[3] و کسی که خدا بخواهد گمراهش کند، دلش را تنگ و ناپذیرا می‌کند، به طوری که پذیرفتن حق برایش چون رفتن به آسمان غیر ممکن باشد، خدا این چنین پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند مسلط می‌سازد. سوره انعام، آیه ۱۲۵.

فرمود: ما سزاوارتریم به اینکه آنچه خدا در همسران رسول خدا ٦ عملی کرد درباره ما عملی کند، ما معتقدیم که نیکوکار از ما را دو برابر اجر داد، و بدکار از ما را دو برابر عذاب، نه آنکه تو پنداشته‌ای (که چون آمرزیده شده‌ایم، دست از عبادت برداریم، و هر کاری خواستیم بکنیم).[۱]

در تفسیر قمی روایتی با سند از امام صادق از پدرش ٧ در ذیل آیه: وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى: آورده، و آن این است که حضرت فرمود: بعد از جاهلیت اول، جاهلیت دیگری نیز خواهد آمد.[۲]

مؤلف: این روایت نکته‌ای جالب و لطیف را از آیه شریفه استفاده کرده.

و در الدرالمنثور است که طبرانی از ام سلمه روایت کرده که گفت: رسول خدا ٦ به فاطمه فرمود: همسرت و دو پسرانت را نزدم حاضر کن، فاطمه ایشان را به خانه ما آورد، پس رسول خدا ٦ عبایی بافت فدک بر سر ایشان انداخت، و دست خود را روی سر همگی آنان گذاشت، و گفت: بار الها! اینهایند اهل محمد،- و در نقلی دیگر آمده اینهایند آل محمد- پس صلوات و برکات خود را بر آل محمد قرار ده، همانطور که بر آل ابراهیم قرار دادی، و تو حمید و مجیدی، ام سلمه می‌گوید: پس من عبا را بلند کردم که من نیز جزو آنان باشم، رسول خدا ٦ عبا را از دستم کشید، و فرمود: تو عاقبت بخیر هستی.[۳]

مؤلف: این روایت را صاحب غایة المرام هم از عبداللَّه بن احمد بن حنبل، از پدرش احمد، و او به سند خود از ام سلمه نقل کرده است.

و در همان کتاب است: که ابن مردویه، از ام سلمه روایت کرده که گفت: آیه: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً: در خانه من نازل شد، و در خانه هفت نفر بودند، جبرئیل، میکائیل، علی، فاطمه، حسن، و حسین، و من که دم در ایستاده بودم، عرضه داشتم: یا رسول‌اللَّه ٦ آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود تو عاقبت بخیری، تو از همسران پیغمبری.[٤]

باز در همان کتاب است که ابن جریر، و ابن منذر، و ابن ابی حاتم، و طبرانی، و ابن مردویه همگی از ام سلمه همسر رسول خدا ٦ روایت کرده‌اند که رسول خدا ٦ در خانه او عبایی بافت خیبر به روی خود کشیده، و خوابیده بود، که فاطمه از در درآمد، در حالی که ظرفی غذا با خود آورده بود، رسول خدا فرمود: همسرت و دو پسرانت حسن و حسین را صدا بزن، فاطمه برگشت و ایشان را با خود بیاورد، در همان بین که داشتند آن غذا را می‌خوردند این آیه نازل شد: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.

پس رسول خدا ٦ زیادی جامه‌ای که داشت بر سر آنان کشید، آن گاه دست خود را از زیر کسا بیرون آورد، به آسمان اشاره کرد، و عرضه داشت: بار الها اینها اهل بیت من، و خاصگان من هستند، پس پلیدی را از ایشان ببر، و تطهیرشان کن، و این کلام را سه بار تکرار کرد.

ام سلمه می‌گوید: من سر خود را در زیر جامه بردم، و عرضه داشتم: یا رسول‌اللَّه ٦ منهم با شمایم، حضرت دو بار فرمود: تو عاقبت بخیری.[5]

مؤلف: این حدیث را صاحب غایة المرام از عبداللَّه پسر احمد بن حنبل، به سه طریق از ام سلمه نقل کرده، و همچنین تفسیر ثعلبی نیز آن را روایت کرده است.

و در همان کتاب است که ابن مردویه، و خطیب، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: روزی که نوبت ام سلمه بود، و رسول خدا ٦ در خانه او قرار داشت، جبرئیل بر آن جناب نازل شد، و آیه: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً: را نازل کرد، ابی سعید سپس می‌گوید: رسول خدا ٦ حسن و حسین و علی و فاطمه را خواست، بعد از آنکه نزدش حاضر شدند، ایشان را به خود چسبانید، و جامه‌ای رویشان افکند، و این در حالی بود که ام سلمه در پشت پرده قرار داشت، آن گاه گفت: بار الها اینان اهل بیت منند، پروردگارا پلیدی را از ایشان ببر، و آن طور که خودت می‌دانی پاکشان کن، ام سلمه گفت: ای پیغمبر خدا! آیا من نیز با ایشان هستم؟

حضرت فرمود: تو جای خود داری، و عاقبتت به خیر است.[۶]

باز در آن کتاب آمده که ابن جریر، و ابن ابی حاتم، و طبرانی، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا ٦ فرمود: آیه: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً: درباره پنج نفر نازل شد، من، علی، فاطمه، حسن و حسین.[۷]

مؤلف: این روایت را صاحب غایة المرام نیز از تفسیر ثعلبی نقل کرده.

و نیز در آن کتاب آمده که ترمذی (وی حدیث را صحیح دانسته)، و ابن جریر، ابن منذر، و حاکم (وی نیز حدیث را صحیح دانسته)، و ابن مردویه، و بیهقی، در سنن خود، از چند طریق از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت آیه: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ: در خانه من نازل شد، و آن روز در خانه من فاطمه، علی، حسن و حسین، بودند، که رسول خدا ٦ ایشان را با عبایی پوشانید آن گاه گفت: خدایا اینهایند اهل بیت من، پس پلیدی را از ایشان ببر، و پاکشان گردان.[۸]

---

[۱] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۵۴.

[۲] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۳.

[۳] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۱۹۸.

[٤] همان.

[۵] همان.

[٦] همان.

[۷] همان.

[۸] همان.

و در غاية المرام از حمیدی روایت کرده که گفت: شصت و چهارمین حدیث متفق علیه از احادیث بخاری و مسلم، از مسند عایشه، از مصعب بن شیبه، از صفیه دختر شیبه، از عایشه این حدیث است که گفت: روزی صبح رسول خدا ٦ از اطاق بیرون شد در حالی که بر تن خود مرط مرحل از مو و رنگ سیاه داشت، در این هنگام حسن بن علی ٧ وارد شد، رسول خدا ٦ او را داخل جامه برد، پس از او حسین آمد، او را هم داخل کرد، سپس فاطمه آمد، او را هم درون برد، در آخر علی آمد، او را نیز داخل برد، آن گاه فرمود: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.

مؤلف: این حدیث به طرق مختلفه از عایشه روایت شده.

و در الدرالمنثور است که ابن مردویه، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: چون علی ٧ با فاطمه ازدواج کرد، چهل روز صبح رسول خدا ٦ به در خانه او آمد، و گفت، سلام بر شما اهل بیت، و رحمت خدا و برکات او، وقت نماز است، خدا رحمتتان کند. ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ من در جنگم، با کسی که با شما بجنگد، و آشتی و دوستم با کسی که با شما آشتی و دوست باشد.[1]

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که گفت: ما نه ماه همه روزه شاهد این جریان بودیم، که رسول خدا ٦ هنگام هر نمازی به در خانه فاطمه آمد، و گفت: سلام بر شما اهل بیت و رحمت خدا و برکات او ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.[2]

مؤلف: و نیز این روایت را الدرالمنثور از طبرانی، از ابی الحمراءِ نقل کرده، اما به این عبارت که گفت: من شش ماه تمام رسول خدا ٦ را دیدم که به در خانه علی و فاطمه می‌آمد، و می‌گفت: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ...﴾. و نیز از ابن جریر، و ابن مردویه، از ابی الحمراءِ نقل کرده که چنین گفت: من از رسول خدا ٦ حفظ کردم، درست هشت ماه در مدینه بر آن جناب گذشت، که حتی یک روز برای نماز صبح بیرون نشد مگر آنکه به در خانه علی می‌آمد، و دست خود را بر دو طرف در می‌گذاشت، و سپس می‌گفت: نماز نماز ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ...﴾.[3]

و نیز همین روایت را از ابن ابی شیبه، احمد و ترمذی، (وی حدیث را حسن شمرد)، و ابن جریر، ابن منذر، طبرانی، و حاکم (وی آن را صحیح دانسته). و ابن مردویه، از انس نقل کرده که عبارتش چنین است که: رسول خدا ٦ همواره وقتی برای نماز صبح بیرون می‌شد، به در خانه فاطمه می‌گذشت و می‌گفت: نماز ای اهل بیت، نماز، که ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾.[4]

مؤلف: روایات در این معانی از طرق اهل سنت، و همچنین از طرق شیعه بسیار زیاد است، هر کس بخواهد بدان اطلاع یابد، باید به کتاب غاية المرام بحرانی، و کتاب عبقات مراجعه کند، (و فارسی آن روایات در کتاب علی در کتب اهل سنت به قلم مترجم آمده).[5]

وَٱذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلْحِكْمَةِ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ﴿٣٤﴾

ای همسران پیامبر، آنچه از آیات خدا و معارف الهی که در خانه‌های شما تلاوت می‌شود، به خاطر بسپارید و از آنها غفلت نکنید، که علم و قدرت خدا نافذ است و او به هر چیزی آگاهی دارد (٣٤)

از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از" ذکر"، معنای مقابل فراموشی باشد، که همان یادآوری است، چون این معنا مناسب تأکید و تشدیدی است که در آیات شده است پس در نتیجه این آیه به منزله سفارش و وصیتی است بعد از وصیت به امتثال تکالیف که قبلا متوجه ایشان کرده است، و در کلمه" فِي بُيُوتِكُنَّ" تأکیدی دیگر است، (چون می‌فهماند مردم باید امتثال امر خدا را از شما یاد بگیرند، آن وقت سزاوار نیست شما که قرآن در خانه‌هایتان نازل می‌شود، اوامر خدا را فراموش کنید).

---

[1] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.

[2] همان.

[3] همان.

[4] همان.

[5] و در غاية المرام از حموینی، و او به سند خود از یزید بن حیان، روایت کرده که گفت: داخل شدیم بر زید بن ارقم، او گفت: روزی رسول خدا ٦ ما را خطاب کرد، و فرمود: آگاه باشید که من در بین شما امت اسلام دو چیز گرانبها می‌گذارم، و می‌روم، یکی کتاب خدای عز و جل است، که هر کس آن را پیروی کند هدایت می‌شود، و هر که آن را پشت سر اندازد، در ضلالت است، و سپس اهل بیتم، من خدا را به یاد شما می‌آورم درباره اهل بیتم، و این کلمه را سه بار تکرار کرد.

ما از زید بن ارقم پرسیدیم: اهل بیت رسول خدا ٦ چه کسانی بودند؟ آیا همسرانش بودند؟ گفت: نه، اهل بیت او، دودمان اویند، که بعد از آن جناب صدقه خوردن بر آنان حرام است، یعنی آل علی، آل عباس، آل جعفر، و آل عقیل.

و نیز در همان کتاب از صحیح مسلم، به سند خود از یزید بن حیان از زید بن ارقم روایت کرده که گفت: رسول خدا ٦ فرمود:" من در بین شما دو چیز گرانبها و سنگین می‌گذارم، یکی کتاب خدا است، که حبل اللَّه است و هر کس آن را پیروی کند بر طریق هدایت، و هر کس ترکش گوید بر ضلالت است، و دومی اهل بیتم" پرسیدیم: اهل بیت او کیست؟ همسران اویند؟ گفت: نه، به خدا قسم، همسر آدمی چند صباحی با آدمی است، و چون طلاقش دهند به خانه پدرش بر می‌گردد، و دوباره بیگانه می‌شود، اهل بیت رسول خدا ٦ اهل او، و عصبه و خویشاوندان اویند، که بعد از او صدقه برایشان حرام است.[صحیح مسلم، ج ۱۵، ص ۱۸۱، باب فضائل علی ٧]

مؤلف: در این روایت کلمه بیت به نسب تفسیر شده، هم چنان که عرفاً هم بر این معنا اطلاق می‌شود، می‌گویند بیوتات عرب، یعنی خاندانها و تیره‌های عرب، و لیکن روایات سابق که از ام سلمه و غیر او نقل شد، با این معنا سازگار نیست، برای اینکه در آن روایت اهل بیت تنها به علی، فاطمه، و حسنین ٧ تفسیر شده.

و معنای آیه این است که شما زنان پیغمبر باید آنچه را که در خانه‌هایتان از آیات خدا و حکمت تلاوت می‌شود، حفظ کنید، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل نمانید، و از خط سیری که خدا برایتان معین کرده تجاوز مکنید.[1]

إِنَّ ٱلۡمُسۡلِمِينَ وَٱلۡمُسۡلِمَٰتِ وَٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ وَٱلۡقَٰنِتِينَ وَٱلۡقَٰنِتَٰتِ وَٱلصَّٰدِقِينَ وَٱلصَّٰدِقَٰتِ وَٱلصَّٰبِرِينَ وَٱلصَّٰبِرَٰتِ وَٱلۡخَٰشِعِينَ وَٱلۡخَٰشِعَٰتِ وَٱلۡمُتَصَدِّقِينَ وَٱلۡمُتَصَدِّقَٰتِ وَٱلصَّٰٓئِمِينَ وَٱلصَّٰٓئِمَٰتِ وَٱلۡحَٰفِظِينَ فُرُوجَهُمۡ وَٱلۡحَٰفِظَٰتِ وَٱلذَّٰكِرِينَ ٱللَّهَ كَثِيرٗا وَٱلذَّٰكِرَٰتِ أَعَدَّ ٱللَّهُ لَهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمٗا ﴿٣٥﴾
به یقین، مردان و زنان مسلمان که در عمل به احکام دین پای بندند، و مردان و زنانی که دین را باور کرده‌اند، و مردان و زنانی که خدا و رسولش را از روی خضوع اطاعت می‌کنند، و مردان و زنان راستگو و مردان و زنانی که در مصیبت‌ها و بر طاعت و دوری از گناه شکیبایند، و مردان و زنان فروتن و مردان و زنانی که در راه خدا انفاق می‌کنند، و مردان و زنانی که روزه می‌دارند، و مردان و زنانی که شرمگاه‌های خود را از آنچه خدا حرام کرده است نگاه می‌دارند، و مردان و زنانی که با زبان و در دل بسیار یاد خدا می‌کنند، خداوند برای همه آنان آمرزش و پاداشی بزرگ فراهم کرده است (۳۵)

تساوی زن و مرد در حرمت و کرامت

شریعت مقدسه اسلام در کرامت و حرمت اشخاص از نظر دین داری فرقی بین زن و مرد نگذاشته، و در آیه" یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى‏ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ"[2]، به طور اجمال به این حقیقت اشاره می‌نماید، و در آیه" أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‏"[3]، به آن تصریح، و سپس در آیه مورد بحث با صراحت بیشتری آن را بیان کرده است.

پس مقابله‌ای که در جمله" إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ" بین اسلام و ایمان انداخته، می‌فهماند که این دو با هم تفاوت دارند، و نوعی فرق بین آن دو هست، و آن آیه‌ای که بفهماند آن نوع تفاوت چیست؟ آیه" قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا" است، که اینک همه آن از نظر خواننده می‌گذرد:" قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِي قُلُوبِكُمْ... إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ"[4]، که می‌فهماند اولا اسلام به معنای تسلیم دین شدن از نظر عمل است، و عمل هم مربوط به جوارح و اعضای ظاهری بدن است، و ایمان امری است قلبی، و ثانیا اینکه گفتیم ایمان امری است قلبی، عبارت است از اعتقاد باطنی، به طوری که آثار آن اعتقاد در اعمال ظاهری و بدنی نیز ظاهر شود.

---

[1] این است معنای آیه، نه آنکه دیگران گفته‌اند که: مراد از ذکر، شکر خدا است، و معنای آیه این است که خدا را شکر کنید، که شما را در خانه‌هایی قرار داد که در آن قرآن و سنت خوانده می‌شود، چون این معنا از سیاق آیه و بخصوص با در نظر گرفتن جمله" إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً خَبِيراً" دور است.

[2] ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و قبیله قبیله‌تان کردیم، تا یکدیگر را بشناسید، بدرستی گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است. سوره حجرات، آیه ۱۳.

[3] من اجر هیچ یک از عمل کنندگان شما را ضایع نمی‌کنم، چه مرد باشد و چه زن. سوره آل عمران، آیه ۱۹۵.

[4] اعراب گفتند ما ایمان آورده‌ایم، بگو هنوز ایمان نیاورده‌اید، و لیکن بگویید اسلام آوردیم، چون هنوز ایمان در دلهایتان وارد نشده.- تا آنجا که می‌فرماید- تنها و تنها مؤمنین آن کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده، و بعد از آن دیگر شک نکردند، و با مال و جان خود در راه خدا جهاد نمودند.سوره حجرات، آیه ۱۴ و ۱۵.

پس اسلام عبارت شد از تسلیم عملی برای دین، به اینکه همه تکالیف آن را بیاوری، و آنچه از آن نهی کرده ترک کنی، و" مسلمون" و" مسلمات" مردان و زنانی هستند که این طور تسلیم دین شده باشند، و اما" مؤمنین" و" مؤمنات" مردان و زنانی هستند که دین خدا را در دل خود جای داده باشند، به طوری که وقتی به اعمال آنان نگاه می‌کنی، پیداست که این شخص در دل به خدا ایمان دارد، پس هر مؤمنی مسلمان هست، ولی هر مسلمانی مؤمن نیست.

"وَ الْقانِتِینَ وَ الْقانِتاتِ"- کلمه" قنوت" به طوری که گفته‌اند به معنای ملازمت در اطاعت و خضوع است، و در نتیجه معنای دو کلمه مورد بحث مردان و زنانی است که ملازم اطاعت خدا، و همواره در برابر او خاضعند.

"وَ الصَّادِقِینَ وَ الصَّادِقاتِ"- کلمه" صدق" به معنای هر فعل و قولی است که مطابق با واقع باشد، و مرد و زن با ایمان هم در ادعای دین‌داری صادقند، و هم در گفتار راست می‌گویند، و هم خلف وعده نمی‌کنند.

"وَ الصَّابِرِینَ وَ الصَّابِراتِ"- اینان کسانی هستند که هم در هنگام مصیبت و بلاء، صبر می‌کنند، و هم در هنگام اطاعت، و هم آنجا که گناهی پیش آمده، در ترک آن صابرند.

"وَ الْخاشِعِینَ وَ الْخاشِعاتِ"- کلمه" خشوع" به معنای خواری و تذلل باطنی و قلبی است، هم چنان که کلمه" خضوع" به معنای تذلل ظاهری، و با اعضای بدن است.

"وَ الْمُتَصَدِّقِینَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ"- کلمه" صدقة" به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است.

"وَ الصَّائِمِینَ وَ الصَّائِماتِ"- مراد از" صوم" روزه‌های واجب و مستحبّ هر دو است.

" وَ الْحافِظِینَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ"- یعنی کسانی که فروج خود را حفظ می‌کنند، و آن را در غیر آنچه خدا حلال کرده به کار نمی‌بندند.

"وَ الذَّاکِرِینَ اللَّهَ کَثِیراً وَ الذَّاکِراتِ"- یعنی" و الذاکرات اللَّه" که کلمه" اللَّه" به خاطر اینکه معلوم بوده حذف شده یعنی، و کسانی که ذکر خدا را بسیار می‌کنند، هم با زبان و هم با قلب، و این ذکر شامل نماز و حج نیز هست.

"أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِیماً"- نکره آمدن مغفرت و اجر، به منظور تعظیم آن است.

بحث روایی

در مجمع‌البیان می‌گوید: مقاتل بن حیان گفته: وقتی اسماءِ بنت عمیس با شوهرش جعفر بن ابی طالب از حبشه برگشت، داخل شد در بین همسران رسول خدا ٦ و پرسید آیا چیزی از قرآن درباره مهاجرین به حبشه نازل شد؟ گفتند: نه.

پس نزد رسول خدا ٦ آمد و عرضه داشت: یا رسول‌اللَّه ٦ مثل اینکه جنس زن همیشه باید محروم و در زیان باشد، رسول خدا ٦ پرسید: چطور مگر؟ گفت: برای اینکه آن طور که مردان در قرآن کریم به نیکی یاد شده‌اند، زنان یاد نشده‌اند، بعد از این جریان آیه" إِنَّ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُسْلِماتِ..." نازل گردید.[1]

مؤلف: در روایاتی دیگر آمده که این شکوه را ام سلمه کرد.

بیان آیات

این آیات یعنی آیه" وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ- تا آیه- وَ کانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ عَلِیماً" درباره داستان ازدواج رسول خدا ٦ با همسر زید است همان زیدی که رسول خدا ٦ او را به عنوان فرزند خود پذیرفته بود، و بعید نیست که آیه اولی هم که می‌فرماید:" وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ..." از باب مقدمه و توطئه برای آیات بعدش باشد.

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ۗ وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَٰلًا مُّبِينًا ﴿٣٦﴾ وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِىٓ أَنْعَمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ

[1] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۵۷.

أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن
تَخْشَىٰهُ ۖ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَٰكَهَا لِكَىْ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِىٓ أَزْوَٰجِ
أَدْعِيَآئِهِمْ إِذَا قَضَوْا۟ مِنْهُنَّ وَطَرًا ۚ وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٣٧﴾ مَّا كَانَ عَلَى ٱلنَّبِىِّ مِنْ حَرَجٍ
فِيمَا فَرَضَ ٱللَّهُ لَهُۥ ۖ سُنَّةَ ٱللَّهِ فِى ٱلَّذِينَ خَلَوْا۟ مِن قَبْلُ ۚ وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا ﴿٣٨﴾
ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُۥ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ ۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبًا ﴿٣٩﴾ مَّا
كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمًا ﴿٤٠﴾

**وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ۗ وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ
وَرَسُولَهُۥ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَٰلًا مُّبِينًا ﴿٣٦﴾**

و هنگامی که خدا و رسولش درباره امری از امور مؤمنان فرمانی صادر کردند، هیچ مرد و زن مؤمنی در کارشان اختیاری ندارند و آنان را نرسد که آنچه خود می‌خواند برگزینند. و هر کس خدا و رسول او را نافرمانی کند قطعاً به گونه‌ای آشکار گمراه گشته است (٣٦)

مقصود از قضا در آیه

سیاق، شهادت می‌دهد بر اینکه مراد از قضاء، قضاء تشریعی، و گذراندن قانون است، نه قضاء تکوینی، پس مراد از قضای خدا، حکم شرعی او است که در هر مسأله‌ای که مربوط به اعمال بندگان است مقرر داشته، و بدان وسیله در شؤونات آنان دخل و تصرف می‌نماید، و البته این احکام را به وسیله یکی از فرستادگان خود بیان می‌کند.

و اما قضای رسول او، به معنای دومی از قضاء است، و آن عبارت است از اینکه رسول او به خاطر ولایتی که خدا برایش قرار داده، در شأنی از شؤون بندگان، دخل و تصرف کند، هم چنان که امثال آیه" النَّبِیُّ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ" از این ولایت که خدا برای رسول گرامی اسلام قرار داده خبر می‌دهد.

و به حکم آیه مذکور، قضای رسول خدا ٦ قضای خدا نیز هست، چون خدا قرار دهنده ولایت برای رسول خویش است، و او است که امر رسول را در بندگانش نافذ کرده.

و سیاق جمله" إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً"، از آنجایی که یک مسأله را هم مورد قضای خدا دانسته و هم مورد قضای رسول خدا ٦، شهادت می‌دهد بر اینکه مراد از قضاء، تصرف در شأنی از شؤون مردم است، نه جعل حکم تشریعی که مختص به خدای تعالی است، (آری رسول خدا ٦ جاعل و قانونگذار قوانین دین نیست، این شأن مختص به خدا است، و رسول او، تنها بیان کننده وحی او است، پس معلوم شد که مراد از قضای رسول، تصرف در شؤون مردم است).

"وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ"- یعنی صحیح و سزاوار نیست از مؤمنین و مؤمنات، و چنین حقی ندارند، که در کار خود اختیار داشته باشند که هر کاری خواستند بکنند و جمله" إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً" ظرف است، برای اینکه فرمود اختیار ندارند، یعنی در موردی اختیار ندارند، که خدا و رسول در آن مورد امری و دستوری داشته باشند.

و ضمیر جمع در جمله" لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ"، به مؤمن و مؤمنه بر می‌گردد، و مراد از آن دو کلمه، همه مؤمنین و مؤمنات هستند، چون در سیاق نفی قرار گرفته‌اند، و اگر نفرمود: "ان یکون لهم الخیرة فیه"، بلکه کلمه" من امرهم" را اضافه کرد با اینکه قبلا کلمه"

امرا" را آورده بود، و حاجتی به ذکر دومی نبود، برای این است که بفهماند منشأ توهم اینکه اختیار دارند، این است که امر، امر ایشان، و کار، کار ایشان است، و این توهم را رد نموده می‌فرماید: با اینکه کار، کار خود ایشان است، در عین حال اختیاری در آن ندارند.

و معنای آیه این است: احدی از مؤمنین و مؤمنات حق ندارند در جایی که خدا و رسول او در کاری از کارهای ایشان دخالت می‌کنند، خود ایشان باز خود را صاحب اختیار بدانند، و فکر کنند که آخر کار مال ماست، و منسوب به ما، و امری از امور زندگی ماست، چرا اختیار نداشته باشیم؟ آن وقت چیزی را اختیار کنند، که مخالف اختیار و حکم خدا و رسول او باشد، بلکه بر همه آنان واجب است پیرو خواست خدا و رسول باشند، و از خواست خود صرفنظر کنند.

و این آیه شریفه هر چند عمومیت دارد، و همه مواردی را که خدا و رسول حکمی بر خلاف خواسته مردم دارند شامل می‌شود، اما به خاطر اینکه در سیاق آیات بعدی قرار دارد، که داستان ازدواج رسول خدا ٦ با همسر پسر خوانده‌اش زید را بیان می‌کند، می‌توان گفت به منزله مقدمه برای بیان همین داستان است، و می‌خواهد به کسانی که به آن جناب اعتراض و سرزنش می‌کردند، که داستانش در بحث روایی خواهد آمد، پاسخ دهد، که این مسأله ربطی به شما ندارد، و شما نمی‌توانید در آنچه خدا و رسول حکم می‌کند مداخله کنید.

بحث روایی

در الدرالمنثور است که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا ٦ زینب دختر جحش را برای زید بن حارثه خواستگاری کرد، و او قبول نمی‌کرد، و می‌گفت: حسب و نسب من آبرومندتر، و بهتر از حسب و نسب اوست، و این حرف را بر حسب طبیعت تندی که داشت با خشونت گفت: لذا آیه شریفه نازل شد که" وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ...".[1]

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست.

و در همان کتاب است که ابن ابی حاتم از ابن زید روایت کرده که گفت: این آیه در شأن ام کلثوم، دختر عقبة بن ابی معیط نازل شده، وی اولین زنی بوده که در راه خدا مهاجرت کرد، و خود را به رسول خدا ٦ بخشید، و رسول خدا ٦ او را به زید بن حارثه تزویج کرد، و او و برادرش خشمناک شده، و ام کلثوم گفت ما خود رسول خدا ٦ را می‌خواستیم، او ما را به غلامش تزویج کرد، و آیه شریفه در پاسخ او نازل شد.[2]

مؤلف: این دو روایت به تطبیق شبیه‌تر است تا به سبب نزول.

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنْعَمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَىٰهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَٰكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِيٓ أَزْوَٰجِ أَدْعِيَآئِهِمْ إِذَا قَضَوْا۟ مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٣٧﴾

ای پیامبر، یاد کن زمانی را که به پسرخوانده‌ات زید که خدا بر او نعمت ارزانی داشته و هدایتش کرده بود و تو نیز به او نعمت بخشیده و از بردگی رهایش ساخته بودی می‌گفتی: همسرت را نزد خود نگاه دار و از خدا بترس و او را طلاق مده؛ و در نفس خود حقیقتی را پنهان می‌داشتی که خدا آشکار شدنش را اراده کرده بود؛ او زینب همسر زید را در شمار همسران تو مقرّر داشته بود و تو از مردم بیم داشتی که مبادا موافقت با طلاق زینب و سپس به همسری گرفتن او در ایمان مردم اثری نامطلوب داشته باشد؛ در حالی که خدا سزاوارتر بود که از او پروا کنی [و درصدد انجام فرمان او باشی]. پس هنگامی که زید از همسرش خواسته خود را تأمین نمود، او را به همسری تو درآوردیم. آری چنین کردیم تا بر مؤمنان ازدواج با همسرانِ پسرخواندگانشان دشوار نباشد[حتی] پس از آن که پسرخواندگان خواسته خود را از همسرانشان تأمین نموده باشند، و کار خداوند انجام شدنی است (۳۷)

---

[1] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۰۰.

[2] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۰۱.

مقصود از "منعم علیه" در آیه

این کسی که خدا و رسول او به وی انعام کرده‌اند، زید بن حارثه است، که قبلا برده رسول خدا ٦ بود، سپس آن جناب آزادش کرد و او را فرزند خود گرفت، و این یک انعامی بود که رسول خدا ٦ به وی کرد، انعام دیگرش این بود که دختر عمه خود- زینب دختر جحش- را همسر او کرد، حالا آمده نزد رسول خدا مشورت می‌کند، که اگر صلاح بدانید من او را طلاق دهم، رسول خدا ٦ او را از این کار نهی می‌کند، ولی سرانجام زید همسرش را طلاق داد، و رسول خدا ٦ با او ازدواج کرد، و این آیه در بیان این قصه نازل شد.

بنابراین، منظور از" أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ" نعمت هدایت است که خدا به زید ارزانی داشت، و او را که یک مشرک زاده بود، به سوی ایمان هدایت نمود، و نیز محبت او را در دل پیامبرش افکند، و منظور از جمله" أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ" احسانی است که پیغمبر به وی کرد، و او را که برده‌ای بود، آزاد ساخت، و به فرزندی خود پذیرفت، و جمله" أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ" کنایه است از اینکه همسرت را طلاق مده، و این کنایه خالی از این اشاره نیست، که زید اصرار داشته او را طلاق دهد.

انتصار و تأیید رسول خدا ٦ در صورت عتاب

"وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ"- یعنی تو در دلت مطلبی را پنهان می‌کنی که خدا ظاهر کننده آن است" وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ" از ذیل آیات یعنی جمله" الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ"، بر می‌آید که ترس از مردم در جمله مورد بحث، این نبوده که آن جناب از جان خود می‌ترسیده، بلکه ترسش راجع به خدا و مربوط به دین او بوده، و می‌ترسید مردم به خاطر ازدواجش با همسر زید او را سرزنش کنند، و این ترس را در دل پنهان می‌داشته، چون می‌ترسیده اگر اظهارش کند، مردم او را سرزنش کنند، و بیماردلان هو و جنجال به راه بیندازند، که چرا همسر پسرت را گرفته‌ای، و در نتیجه ایمان عوام مردم هم سست شود، و این ترس به طوری که ملاحظه می‌کنید ترس مشروعی بوده، نه مذموم، چون در حقیقت ترس برای خدای سبحان بوده است.

جمله" وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ" هم که ظاهرش نوعی عتاب است، که از مردم می‌ترسی؟ با اینکه خدا سزاوارتر است به اینکه از او بترسی در حقیقت، و بر خلاف ظاهرش، عتاب از یک نوع ترس از خدا است، و این ترس از خدا از طریق مردم است، می‌خواهد آن جناب را از این صورت ترس از خدا نهی نموده و به صورتی دیگر هدایت کند، و آن این است که در ترس از خدا مردم را دخالت مده، مستقیما از خدا بترس، و آنچه در دل پنهان کرده‌ای، که همان ترس باشد، از مردم پنهان مکن، چون خدا آن را آشکار می‌کند. و این خود شاهد خوبی است بر اینکه خدای تعالی بر پیامبر خود واجب کرده بوده که باید با همسر زید، پسر خوانده‌اش ازدواج کند، تا به این وسیله همه بفهمند که همسر پسر خوانده محرم انسان نیست، و سایر مسلمانان نیز می‌توانند با همسر پسر خوانده‌هایشان ازدواج کنند، رسول خدا ٦ این معنا را در دل پنهان می‌داشت، چون از اثر سوء آن در مردم می‌ترسید، خدای تعالی با این عتاب او را امنیت داد، نظیر امنیتی که در آیه" يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ"[1] داد. پس ظاهر عتابی که از جمله" وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ" استفاده می‌شود، این است که می‌خواهد آن جناب را نصرت و تأیید کند تا جبران طعن طاعنان بیمار دل را بکند، نظیر آنچه در تفسیر آیه" عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبِينَ"[2] گذشت.

یکی از ادله‌ای که دلالت دارد بر اینکه منظور از آیه مورد بحث تأیید و انتصار آن جناب است، که به صورت عتاب آمده، این است که بعد از آن جمله فرموده:" فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها- همین که زید از همسرش صرفنظر کرد، ما او را به ازدواج تو در می‌آوریم"، و از این تعبیر به خوبی پیداست که گویی ازدواج با زینب از اراده و اختیار رسول خدا ٦ خارج بوده، و خدا اینکار را کرده، دلیل دومش جمله" وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا- کارهای خدا انجام شدنی است" می‌باشد، که باز داستان ازدواج را کار خدا دانسته.

پس جمله" فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها" نتیجه‌گیری از مطالب قبل است، که می‌فرمود:" وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ"، (و حاصل مجموع آن دو این است که چنانچه قبلا گفتیم، خدا آنچه را تو پنهان کرده‌ای آشکار می‌سازد، پس به زودی بعد از آنکه زید او را طلاق داد به ازدواج تو در می‌آوریم". و تعبیر قضای وطر، کنایه است از بهره‌مندی از وی، و هم‌خوابگی با او، و جمله" لِكَيْ لا يَكُونَ

---

[1] سوره مائده، آیه ۶۷.

[2] سوره توبه، آیه ۴۳.

عَلَى الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْوَاجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً" تعلیل ازدواج مورد بحث، و بیان مصلحت این حکم است، می‌فرماید: اینکه ما زینب را به ازدواج تو در می‌آوریم، و این عمل را حلال و جایز کردیم، علتش این است که خواستیم مؤمنین در خصوص ازدواج با همسران پسر خوانده‌هایشان، بعد از آنکه بهره خود را گرفتند، در فشار نباشند، آنها نیز می‌توانند با همسران پسر خوانده خود ازدواج کنند. از اینجا روشن می‌شود که آنچه رسول خدا ٦ در دل پنهان می‌داشته همین حکم بوده، و معلوم می‌شود این عمل قبلا برای آن جناب واجب شده بود، نه اینکه رسول خدا ٦ آن طوری که بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند عاشق زینب شده باشد، و عشق خود را پنهان کرده باشد، بلکه وجوب این عمل را پنهان می‌کرده.[2]

بحث روایی

در عیون در باب مجلس حضرت رضا ٧ با مأمون، و علمای ادیان آمده که امام در پاسخ سؤالات علی بن جهم، از آیاتی که در بدو نظر مخالف عصمت انبیاء است فرمود: اما محمد ٦، و کلام خدای عز و جل درباره او که می‌فرماید" وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ" با عصمت آن جناب منافات ندارد، برای اینکه از این آیه معلوم می‌شود که خداوند اسمای همسرانی که آن جناب با ایشان ازدواج می‌کند قبلا برایش نام برده، هم همسران در دنیایش را، و هم همسران در آخرتش را، و نیز فرموده که اینها مادران مؤمنین هستند و یکی از همسرانی که برایش نام برده بود، زنی بوده بنام زینب دختر جحش، و او در آن روزها همسر زید بن حارثه بود، و آن جناب این معنا را که وی (زینب) به زودی در ازدواجش در می‌آید، از مردم پنهان می‌کرد، تا کسی از منافقین نگوید: درباره زن مردم می‌گوید همسر من است، و جزو مادران مؤمنین است، و چون از جنجال منافقین می‌ترسید، این آیه به وی خاطر نشان کرد که: تو از مردم می‌ترسی، با اینکه خدا سزاوارتر است به اینکه از او بترسی، یعنی در دل از او بترسی....[3]

مؤلف: قریب به این مضمون نیز در همان کتاب از آن جناب، در پاسخ از سؤال مأمون در خصوص عصمت انبیاء آمده.[4]

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۴۱.

[2] مفسرین در اثر این اشتباه به حیص و بیص افتاده و در مقام توجیه عشق رسول خدا ٦ بر آمده‌اند، که او هم بشر بوده، و عشق هم یک حالت جبلی و فطری است، که هیچ بشری از آن مستثنی نیست، غافل از اینکه اولا با این توجیه نیروی تربیت الهی را از نیروی جبلت و طبیعت بشری کمتر دانسته‌اند، و حال آنکه نیروی تربیت الهی قاهر بر هر نیروی دیگر است، و ثانیا در چنین فرضی دیگر معنا ندارد که آن جناب را عتاب کند، که چرا عشق خودت را پنهان کرده‌ای، چون معنایش این می‌شود که تو باید عشق خود را نسبت به زن مردم اظهار می‌کردی، و چرا نکردی؟ و رسوایی این حرف از آفتاب روشن‌تر است، چون از یک فرد عادی پسندیده نیست که دنبال ناموس مردم حرفی بزند، و به یاد آنان باشد، و برای به چنگ آوردن آنان تثبیت کند، تا چه رسد به خاتم انبیاء ٦.

[3] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۴ باب ۱۴.

[4] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۰۳، باب ۱۵.

و در مجمع‌البیان در ذیل جمله" وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ" آمده که بعضی گفته‌اند: آنچه در دل پنهان می‌داشته، این بوده که خدا به وی اعلام کرده بود که زینب به زودی یکی از همسران او خواهد شد، و زید او را طلاق خواهد داد، پس وقتی زید نزدش آمد، و عرضه داشت: می‌خواهم زینب را طلاق گویم، حضرت به وی فرمود: همسرت را نگه دار، خدای سبحان در آیه شریفه به وی می‌فرماید: چرا گفتی همسرت را نگه دار، با اینکه به تو اعلام کرده بودم که او همسر تو خواهد بود؟، این معنا از علی بن الحسین ٧ نیز روایت شده.(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۶۰)

و در الدرالمنثور است که احمد، عبد بن حمید، بخاری، ترمذی، ابن منذر، حاکم، ابن مردویه، و بیهقی در سنن خود از انس روایت کرده‌اند، که گفت: زید بن حارثه نزد رسول خدا ٦ آمد، و از زینب همسرش شکایت کرد، رسول خدا ٦ مکرر به او فرمود: از خدا بترس و همسرت را داشته باش، دنبال این جریان این آیه نازل شد:" وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ".

انس آن گاه اضافه کرد: اگر رسول خدا ٦ چیزی از وحی خدا را حاشا و کتمان می‌کرد، جا داشت این آیه را کتمان کند، (و چون نکرد باید بفهمیم هیچ یک از آیات خدا، و حتی یک کلمه از آنها را کتمان نکرد و ناگفته نگذاشت ...".(الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۰۱)

مؤلف: این گونه روایات در مسأله مورد بحث بسیار زیاد است، هر چند که بسیاری از آنها خالی از شبهه نیست، و در بعضی از آنها آمده که: رسول خدا ٦ در ازدواج با هیچ یک از همسرانش آن ولیمه‌ای که در ازدواج با زینب داد تهیه ندید، چون در ازدواج با زینب گوسفند کشت، و به مردم نان و گوشت داد، باز در آنها آمده که: زینب به سایر زنان رسول خدا ٦ فخر می‌فروخت، و به سه چیز می‌بالید، اول اینکه جد او و جد رسول خدا ٦ یکی بود، چون مادر زینب امیمه دختر عبد المطلب، عمه رسول خدا ٦ بود، دوم اینکه خدا وی را به ازدواج آن جناب در آورد، سوم اینکه خواستگاری وی جبرئیل بود.(الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۰۱- ۲۰۲)

مَّا كَانَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ ٱللَّهُ لَهُۥ ۖ سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوْا۟ مِن قَبْلُ ۚ وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا ﴿٣٨﴾

بر پیامبر در آنچه خدا برای او مباح شمرده است هیچ‌گونه تنگنایی نیست. خداوند این سُنّت را درباره پیامبران پیشین نیز مقرر کرده بود که در کارهای مباح در تنگنا قرار نگیرند، و کار خدا دارای اندازه و حساب است و برای هر کسی آنچه را که مناسب اوست مقرر می کند (۳۸)

کلمه" فرض" به معنای تعیین و سهم دادن است، وقتی می‌گویند: فلانی فلان مقدار را برای فلان کس فرض کرده، یعنی معین کرده و سهم داده، بعضی[۱] از علماء گفته‌اند: کلمه فرض، در خصوص آیه مورد بحث، به معنای اباحه و تجویز است، و کلمه" حرج" به معنای به زحمت افتادن و در تنگنا بودن است، و مراد از اینکه فرمود: پیغمبر در تنگنا نیست، نفی علت تنگنایی است، و آن علت عبارت است از منع خدا از انجام آنچه برایش معین شده.

و معنای این آیه این است که پیغمبر در آنچه خدا برایش معین کرده، و یا برایش اباحه نمود، در منع نیست، تا در تنگنا قرار گیرد.

کلمه" سنة" در جمله" سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ" اسمی است که در جای مصدر به کار رفته، و در نتیجه مفعول مطلقی است برای فعل مقدر، و تقدیر آن چنین است: "سن اللَّه ذلک سنة"، و مراد از" الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ" انبیای گذشته، و رسولان قبل از آن جناب است، به قرینه اینکه بعدش می‌فرماید:" الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ- همان گذشتگانی که رسالتهای خدا را ابلاغ می‌کردند".

"وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً"- یعنی خدا از ناحیه خود برای هر فردی چیزی را که سازگار حال اوست مقدر می‌کند، و انبیاء هم از آنچه خدا برایشان مقدر کرده استثناء نشده، و ممنوع نگشته‌اند، همان چیزهایی که برای سایر مردم مباح است، برای ایشان نیز مباح است، بدون اینکه رسول خدا ٦ از پاره‌ای از آن مقدرات ممنوع و محروم باشد.

ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُۥ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ ۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبًا ﴿٣٩﴾

همانان که پیام‌های خدا را ابلاغ می‌کردند و از خدا می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند، و حسابرس بودن خدا بس است؛ پس بایسته است که تنها از او پروا شود (۳۹)

کلمه" الذین" بیانگر موصول قبلی، یعنی" الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ" است، و کلمه" خشیة" به معنای تأثر مخصوصی در قلب است، که از برخورد با ناملایمات دست می‌دهد، و ای بسا به آن چیزی هم که سبب تأثر قلب می‌شود خشیت بگویند، مثلا بگویند:" خشیت ان یفعل بی فلان کذا- می‌ترسیدم فلانی با من فلان کار را بکند" و انبیاء از خدا می‌ترسند، نه از غیر خدا، برای اینکه در نظر آنان هیچ مؤثری در عالم نیست مگر خدا.

تفاوت خوف و خشیت

و این کلمه غیر از کلمه" خوف" است، زیرا کلمه خوف به معنای توقع و احتمال دادن پیش آمد مکروهی است، ولی کلمه خشیت همان طور که گفتیم به معنای تأثر قلب از چنین احتمالی است، و خلاصه کلمه خشیت به معنای حالت و امری است قلبی، و کلمه خوف به معنای امری است عملی، و به همین جهت خوف را به انبیاء هم می‌توان نسبت داد، ولی خشیت از غیر خدا را نمی‌توان به ایشان نسبت داد، در قرآن هم می‌بینیم با اینکه خشیت از غیر خدا را از ایشان نفی کرده، نسبت خوف را به ایشان داده، مثلا از موسی ٧ نقل فرموده که گفت:" فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ"[۲] و در خصوص رسول خدا ٦ فرموده:" وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً"[۱] البته این معنایی که

---

[۱] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۶۱.

[۲] همین که از شما احتمال خطر احساس کردم پا به فرار گذاشتم. سوره شعراء، آیه ۲۱.

برای دو کلمه خوف و خشیت گفتیم، معنای اصلی این دو کلمه است، و منافات ندارد که گاهی ببینیم با آن دو معامله مترادف کنند، و هر دو را به یک معنا استعمال نمایند.

از آنچه گذشت روشن شد که خشیت بطور کلی از انبیاء نفی شده، هر چند که از ظاهر سیاق بر می‌آید که تنها در تبلیغ رسالت دچار خشیت از غیر خدا نمی‌شوند، علاوه بر اینکه تمام افعال انبیاء مانند اقوالشان، جنبه تبلیغ را دارد، و فعل آنان عینا مانند قولشان برای مردم حجت، و بیانگر وظائف خدایی است، پس اگر ظاهر سیاق می‌رساند که در مقام تبلیغ رسالت از غیر خدا خشیت ندارند، تمامی حرکات و سکنات و اقوال ایشان را شامل می‌شود.

"وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً"-" حسیبا" یعنی" محاسبا" خدا برای محاسب بودن و به حساب آوردن اعمال کوچک و بزرگ شما کافی است، پس واجب است که از او خشیت داشته باشید، و از غیر او دچار خشیت نشوید.

مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَـٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمًا ﴿٤٠﴾
محمّد پدر هیچ یک از مردان شما - نه زید و نه دیگران - نیست تا همسران طلاق داده شده آنان بر او حرام باشند، ولی رسول خدا و خاتم پیامبران است. و خدا به هر چیزی داناست (٤٠)

توضیح نفی ابوت رسول‌الله ٦ نسبت به امت

شکی نیست در اینکه آیه شریفه در این مقام است که اعتراضی را که مردم به رسول خدا ٦ کردند که چرا همسر پسر خوانده‌اش را گرفت؟ جواب گوید، و حاصل آن این است که رسول گرامی ما پدر هیچ یک از مردان موجود و فعلی شما نیست، تا ازدواجش با همسر یکی از شما، ازدواج با همسر پسرش باشد، و بنابراین خطاب در" مِنْ رِجالِکُمْ" به مردم موجود در زمان نزول آیه است، و مراد از رجال، مقابل زنان و فرزندان است، و نفی پدری، نفی تکوینی است، یعنی هیچ یک از مردان شما از صلب او متولد نشده‌اند، نه نفی تشریعی، و جمله مورد بحث، هیچ بویی از تشریع ندارد.

و معنایش این است که محمد پدر احدی از این مردان که همان مردان شما باشند نیست، تا آنکه ازدواجش با همسر یکی از آنان، بعد از جدایی، ازدواج با همسر فرزندش باشد، و زید بن حارثه هم یکی از همین مردان شماست، پس ازدواج رسول خدا ٦ با همسر او، بعد از آنکه همسر خود را طلاق داد، ازدواج با همسر پسرش نمی‌باشد، و اما اینکه آن جناب وی را پسر خود خواند، صرف خواندن بوده، و هیچ اثری از آثار پدر و فرزندی بر آن مترتب نمی‌شود، چون خدا پسر خوانده‌های شما را فرزند شما نمی‌داند.

و اما قاسم، طیب، طاهر، و ابراهیم چهار پسری که خدا به آن جناب داد- البته اگر به قول بعضی طیب و طاهر لقب قاسم نباشد- فرزندان حقیقی او بودند، لیکن قبل از رسیدن به حد بلوغ از دنیا رفتند، و کلمه رجال در حقشان صادق نیست، تا مورد نقض آیه واقع شوند، و همچنین حسن و حسین که دو فرزندان آن جناب بودند، آن دو نیز طفل بودند، و تا رسول خدا ٦ در دنیا بود به حد رشد نرسیدند، و مشمول کلمه رجال واقع نشدند.

از آنچه گذشت روشن شد که آیه شریفه هیچ اقتضاء ندارد بر اینکه آن جناب پدر قاسم، طیب، طاهر، و ابراهیم، و همچنین حسن، و حسین، نباشد، برای اینکه گفتیم آیه در خصوص رجال موجود در زمان نزول آیه و همه آن کسانی است که در آن روز صفت مردی را واجد بودند، و نامبردگان هیچ یک واجد این صفت نبودند.

"وَ لکِنْ رسولَ‌اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ"- کلمه" خاتم"- به فتحه تاء- به معنای هر چیزی است که با آن، چیزی را مهر کنند، مانند طابع، و قالب که به معنای چیزی است که با آن چیزی را طبع نموده، یا قالب زنند، و مراد از" خاتَمَ النَّبِیِّینَ" بودن آن جناب، این است که نبوت با او ختم شده، و بعد از او دیگر نبوتی نخواهد بود.

در گذشته توجه فرمودید که معنای رسالت و نبوت چه بود، و گفتیم که: رسول عبارت از کسی است که حامل رسالتی از خدای تعالی به سوی مردم باشد، و نبی آن کسی است که حامل خبری از غیب باشد و آن غیب عبارت از دین و حقایق آن است، و لازمه این

---

[١] هر گاه از قوم ترس خیانت داشتی. سوره انفال، آیه ٥٨.

حرف این است که وقتی نبوتی بعد از رسول خدا ٦ نباشد، رسالتی هم نخواهد بود، چون رسالت، خود یکی از اخبار و انبای غیب است، وقتی بنا باشد انبای غیب منقطع شود، و دیگر نبوتی و نبیی نباشد، قهرا رسالتی هم نخواهد بود.

از این جا روشن می‌شود که وقتی رسول خدا ٦ خاتم النبیین باشد، خاتم الرسل هم خواهد بود.

و در این آیه اشاره به این حقیقت نیز هست که ارتباط آن جناب به شما مردم، ارتباط رسالت و نبوت است، و آنچه او می‌کند به امر خدای سبحان است.

"وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً"- یعنی آنچه خدا برای شما بیان کرده، به علم خود بیان کرده است.

بحث روایی

در مجمع‌البیان در ذیل جمله" وَ لكِنْ رسول‌اللَّه وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ" گفته: روایت صحیح از جابر بن عبداللَّه از رسول خدا ٦ رسیده، که فرمود: مثل من در بین انبیاء، مثل مردی است که خانه‌ای بسازد، و آن را تکمیل نموده و آرایش هم بدهد، ولی جای یک آجر را خالی بگذارد، که هر کس وارد آن خانه شود، آن جای آجر توی ذوقش بزند، و بگوید: همه جای این خانه خوب است، اما حیف که این جای آجر بد ترکیبش کرده، و من تا وقتی مبعوث نشده بودم، آن جای خالی در بنای نبوت بودم، همین که مبعوث شدم، بنای نبوت به تمام و کمال رسید، این روایت را بخاری و مسلم نیز در کتاب صحیح خود آورده‌اند.[1]

مؤلف: این معنا را غیر آن دو، یعنی ترمذی، نسایی، احمد، و ابن مردویه، از غیر جابر، مانند ابی سعید، و ابی هریرة، نیز روایت کرده‌اند.

و در الدرالمنثور است که ابن الانباری، در کتاب" مصاحف" از ابی عبد الرحمن سلمی روایت کرده که گفت: من به حسن و حسین قرآن یاد می‌دادم، (تا حفظ کنند) علی بن ابی طالب عبور کرد، و دید که من مشغول خواندن برای ایشانم، فرمود: برای آنان بخوان" وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ"- به فتحه تاء.[2]

بیان آیات

این آیات مؤمنین را به ذکر و تسبیح دعوت نموده و به ایشان بشارت و وعده جمیل می‌دهد، و رسول خدا ٦ را با صفات کریم خود خطاب نموده و به او دستور می‌دهد که به مؤمنین بشارت دهد، و کفار و منافقین را اطاعت نکند، احتمال این نیز هست، که گفتار درباره مؤمنین در ایامی و گفتار درباره کفار و منافقین در ایامی دیگر نازل شده باشد.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ ذِكۡرٗا كَثِيرٗا ﴿٤١﴾ وَسَبِّحُوهُ بُكۡرَةٗ وَأَصِيلًا ﴿٤٢﴾ هُوَ ٱلَّذِي يُصَلِّي
عَلَيۡكُمۡ وَمَلَـٰٓئِكَتُهُۥ لِيُخۡرِجَكُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِۚ وَكَانَ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَحِيمٗا ﴿٤٣﴾ تَحِيَّتُهُمۡ يَوۡمَ
يَلۡقَوۡنَهُۥ سَلَٰمٞۚ وَأَعَدَّ لَهُمۡ أَجۡرٗا كَرِيمٗا ﴿٤٤﴾ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ﴿٤٥﴾
وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذۡنِهِۦ وَسِرَاجٗا مُّنِيرٗا ﴿٤٦﴾ وَبَشِّرِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ بِأَنَّ لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ فَضۡلٗا كَبِيرٗا ﴿٤٧﴾
وَلَا تُطِعِ ٱلۡكَٰفِرِينَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَدَعۡ أَذَىٰهُمۡ وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ وَكِيلٗا ﴿٤٨﴾

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ ذِكۡرٗا كَثِيرٗا ﴿٤١﴾
ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را بسیار یاد کنید و ذکر او گویید (٤١)

کلمه" ذکر" در مقابل" نسیان" به معنای به یاد داشتن است، و آن عبارت است از اینکه آدمی نیروی ادراک خود را متوجه یاد شده کند، حالا یا به اینکه نام آن را ببرد، و یا صفات او را به زبان جاری کند، خلاصه چیزی به زبان بگوید، که حکایت از آن مذکور کند، این یکی از مصادیق ذکر است، (وگرنه مصداق مهم‌تر از آن این است که در قلب به یاد او باشی).

[1] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۶۲.
[2] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۰۴.

وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً ﴿٤٢﴾
و بامدادان و عصرگاهان که شاهد تحول و دگرگونی هستید خدا را تسبیح کنید و او را از تغییر و تحول و از هر عیب و نقصی پاک بشمارید (٤٢)

کلمه" تسبیح" به معنای منزه داشتن است، و این کلمه نیز مانند کلمه ذکر بستگی به لفظ ندارد، هر چند تسبیح به لفظ یعنی گفتن سبحان اللَّه نیز یکی از مصادیق آن است (و گرنه تسبیح در سویدای دل از آن مهم‌تر است).

کلمه" بکره" به معنای اول روز و کلمه" اصیل" به معنای آخر روز و بعد از عصر است، و اگر تسبیح را مقید به" بکره" و" اصیل" کرده، برای این است که این دو هنگام، هنگام تحول احوال افق است، در صبح، افق تاریک روشن می‌شود، و در غروب دوباره رو به تاریکی می‌گذارد، و این تغییر و دگرگونی مناسب با این است که خدای را منزه از تغیر و تحول، و معرض دگرگونی بودن بدانیم، ممکن هم هست دو کلمه بکره و اصیل کنایه باشد از دوام، مانند شب و روز در آیه" يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ".[1]

بحث روایی

در کافی به سند خود از ابن قداح، از امام صادق ٧ روایت است که گفت: هیچ چیزی در عالم نیست مگر آنکه حد و اندازه‌ای دارد، که وقتی بدان حد رسید تمام می‌شود، مگر ذکر خدا که هیچ حدی برایش نیست، که بگویی وقتی از این حد گذشت دیگر ذکر خدا خوب نیست، خدای عز و جل واجباتی را واجب کرد که هر کس آن واجبات را بجا آرد حدش را آورده، مثلا ماه مبارک رمضان حد روزه واجب، و حج خانه خدا، حد آن است، هر کس آن ماه را روزه بدارد، و حج واجب را بجا بیاورد، حدش را آورده، اما ذکر خدا چنین نیست، چون خدا به اندک آن راضی نیست، و برای زیادش هم حدی معین نکرده، امام ٧ سپس این آیه را تلاوت کرد:" يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا، مجددا فرمود: به طوری که می‌بینید در این آیه برای ذکر، حدی معین نفرموده.

آن گاه فرمود: پدرم کثیر الذکر بود بارها من با او قدم می‌زدم، و می‌دیدم که مشغول ذکر است، با او غذا می‌خوردم، می‌دیدم مشغول ذکر است، با مردم سخن می‌گفت مع ذلک سخن با مردم او را از ذکر خدا باز نمی‌داشت، و من بارها می‌دیدم که زبانش به سقف دهانش متصل است می‌گوید:" لا اله الا اللَّه".

و نیز بارها ما را جمع می‌کرد، و وادارمان می‌ساخت به گفتن ذکر، تا آفتاب طلوع می‌کرد، و وادارمان می‌کرد به اینکه هر کدام که می‌توانیم قرآن بخوانیم و هر کدام از خواندن قرآن عاجزیم، ذکر بگوییم.

آری آن خانه‌ای که ذکر خدا در آن بسیار شود، برکتش بسیار می‌شود، و ملائکه در آن خانه حاضر، و شیطانها دور می‌گردند، و آن خانه برای اهل آسمانها آن چنان درخشنده است که ستارگان برای اهل زمین، و خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نشود، و ذکر خدا در آن نشود، برکتش کم است، و ملائکه از آن خانه گریزان، و در عوض شیطانها در آن حاضر می‌شوند.

رسول خدا ٦ هم فرمود: آیا می‌خواهید شما را به بهترین اعمال خبر دهم؟ عملی که از نظر بالا بردن درجه شما از همه اعمال مؤثرتر است، و درجه شما را بالاتر می‌برد، و از هر عملی دیگر نزد سلطان شما، و مالکتان پاکیزه‌تر است، و از درهم و دینار برایتان بهتر، و حتی از این هم برایتان بهتر است که با دشمن خود بجنگید، شما ایشان را بکشید و ایشان شما را بکشند؟ اصحاب عرضه داشتند: بله، بفرمایید، فرمود: بسیار ذکر خدای عز و جل گفتن است.

آن گاه امام صادق ٧ اضافه کردند که مردی نزد رسول خدا ٦ آمد و عرضه داشت: بهترین اهل مسجد کیست؟ فرمود آن کس که بیشتر ذکر می‌گوید.

و نیز رسول خدا فرمود: به هر کس زبانی ذکرگو داده شد، خیر دنیا و آخرتش داده‌اند، و در معنای آیه" وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ" فرمود: آنچه از عمل خیر که برای خدا انجام می‌دهی زیاد مشمار، و به نظرت جلوه نکند.[2]

و در همان کتاب به سند خود از ابی المعزاء (نام بقیه رجال حدیث را انداخته) روایت کرده که گفت: امیرالمؤمنین ٧ فرمود: هر کس خدا را در نهان ذکر گوید، خدا را ذکر بسیار گفته، چون منافقین علنی ذکر خدا می‌گفتند، و چون به خلوت می‌رفتند، به یاد خدا نبودند، و خدای تعالی درباره ایشان فرموده:" يُراؤُنَ النَّاسَ وَ لا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا- با مردم ریا می‌کنند، و خدا را جز اندکی ذکر نمی‌گویند".[3]

مؤلف: این استفاده‌ای که امام از آیه شریفه کرده، استفاده لطیفی است، (چون آیه شریفه ذکر علنی را اندک شمرده، که مفهومش این می‌شود که ذکر سری ذکر کثیر است).

و در خصال از زید شحام روایت کرده که گفت: امام صادق ٧ فرمود: هیچ بلایی برای مؤمن سخت‌تر از این سه بلاء نیست، که شخصی از سه نعمت محروم شود پرسید: آن سه نعمت چیست؟ فرمود: یاری مسلمان با آنچه خدا به او روزی کرده، دوم انصاف دادن و خود را جای دیگران فرض کردن، و

---

[1] او را در شب و روز تسبیح می‌گویند، یعنی دائما در تسبیح او هستند. سوره سجده، آیه ٣٨.

[2] اصول کافی، ج ٢، ص ٤٩٨، ح ١.

[3] اصول کافی، ج ٢، ص ٥٠١، ح ٢.

سوم زیاد خدا را ذکر کردن، البته منظور من از ذکر بسیار گفتن، سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر تنها نیست، هر چند که آنهم ذکر خدا است، و لیکن منظور من ذکر خدا در هنگام استفاده و بهره‌مندی از حلال او، و باز ذکر خدا در هنگام برخورد به حرام او است.[1]

و در الدرالمنثور است که احمد، ترمذی، بیهقی، از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت شخصی از رسول خدا ٦ پرسید: کدام یک از بندگان خدا در روز قیامت درجه بالاتری نزد خدا دارند؟ فرمود: آنان که ذکر خدا بسیار می‌گویند. من عرضه داشتم: یا رسول‌اللّه ٦ حتی از جهاد کنندگان در راه خدا هم بالاترند؟ فرمود: آنها که ذکر خدا می‌گویند، حتی از مجاهدی هم که با شمشیر خود جهاد کند، تا شمشیرش بشکند، و خود غرق خون شود، بالاترند.[2]

هُوَ ٱلَّذِي يُصَلِّي عَلَيۡكُمۡ وَمَلَٰٓئِكَتُهُۥ لِيُخۡرِجَكُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِۚ وَكَانَ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَحِيمٗا ﴿٤٣﴾
زیرا اوست که رحمت خودرا بر شما مؤمنان فرو می‌فرستد و فرشتگانش برای شما آمرزش می‌طلبند. تا خدا شما را از تاریکی‌های غفلت به درآورد و به روشنایی یاد خویش هدایت کند، و او به مؤمنان مهربان است (٤٣)

معنای جامع کلمه" صلاه"- به طوری که از موارد استعمال آن فهمیده می‌شود- انعطاف است، چیزی که هست این معنای جامع به خاطر اختلاف مواردی که به آن نسبت داده می‌شود مختلف می‌شود، و به همین جهت بعضی[3] گفته‌اند: صلات از خدا به معنای رحمت، و از ملائکه به معنای استغفار، و از مردم دعا است، لیکن این را نیز باید دانست که هر چند صلات از خدا به معنای رحمت است، اما نه هر رحمت، بلکه رحمت خاصی که ذخیره آخرت برای خصوص مؤمنین است، و سعادت اخروی آنان و فلاح ابدیشان، مترتب بر آن می‌شود، و بدین جهت است که به دنبال جمله مورد بحث علت صلوات فرستادن خدای تعالی را چنین بیان کرده:" لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً" صلوات می‌فرستد، تا شما را از تاریکی‌ها به سوی نور بیرون آورد، چون او همواره نسبت به مؤمنین رحیم است.

ثمرات یاد خدا

این نکته را نیز باید دانست که خدای تعالی در کلام خود همواره یاد خود مر بندگان را مترتب کرده بر یاد بندگان مر او را، و فرموده:" فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ"[4] هم چنان که فراموش کردن بندگان وی را، باعث فراموشی خدا مر بندگان را دانسته، و فرموده:" نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ"[5]، یکی از مصادیق یاد آوری خدا بندگان خود را، همانا درود فرستادن او بر آنان است، و این خود یادآوری ایشان است به رحمت، که مترتب شده بر یاد بندگان خدای خود را، چون فرمود: اگر خدا را بسیار یاد کنند، و او را صبح و شام تسبیح گویند، خدا هم بسیار بر آنان درود می‌فرستد، و غرق نورشان می‌کند، و از ظلمتها دورشان می‌سازد.

همه اینها را بدان جهت گفتیم که معلوم شود جملهٔ او کسی است که صلوات بر شما می‌فرستد...، در مقام تعلیل آیه قبل است، که می‌فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را بسیار یاد کنید، و این تعلیل همان قاعده کلی قبل را می‌رساند، و می‌فهماند که اگر شما خدا را زیاد یاد کنید، خدا هم به رحمت خود زیاد شما را یاد می‌کند، و از ظلمتها به سوی نور بیرونتان می‌سازد، و از این معنا استفاده می‌شود که مراد از ظلمتها، ظلمتهای فراموش کردن خدا، و غفلت از او است، و مراد از نور نور ذکر خدا است.

"وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً"- در اینجا با اینکه جا داشت بفرماید" و کان بکم رحیما-و او به شما مهربان است" چون قبلا نام مؤمنین ذکر شده بود، ولی این طور نفرمود، بلکه نام مؤمنین را دوباره تکرار کرد، تا دلالت کند بر اینکه سبب رحمت خدا همانا صفت ایمان ایشان است.

تَحِيَّتُهُمۡ يَوۡمَ يَلۡقَوۡنَهُۥ سَلَٰمٞۚ وَأَعَدَّ لَهُمۡ أَجۡرٗا كَرِيمٗا ﴿٤٤﴾

[1] خصال، ج ١، ص ١٢٨، ح ١٣٠.

[2] الدرالمنثور، ج ۵، ص ٢٠۵.

[3] روح‌المعانی، ج ٢٢، ص ۴٣.

[4] به یادم باشید تا به یادتان باشم. سوره بقره، آیه ١۵٢.

[5] خدا را فراموش کردند، خدا هم ایشان را فراموش کرد. سوره توبه، آیه ۶٧

روزی که آنان به لقای خدا می‌رسند، درودی که از جانب خدا و فرشتگانش نثار آنان می‌شود (سلام) است که نویددهنده سلامت و امنیت است، و خداوند برای آنان پاداشی ارزشمند و فراوان آماده کرده است (٤٤)

از ظاهر سیاق بر می‌آید که کلمه" تحیتهم" مصدری است که به مفعول خود اضافه شده است، و معنایش این است که ایشان تحیت گفته می‌شوند، یعنی روزی که پروردگارشان را ملاقات می‌کنند از ناحیه او و از ناحیه ملائکه او، به ایشان تحیت و سلام گفته می‌شود، به این معنا که ایشان در روز لقای خدا در امنیت و سلامتی هستند، و هیچ مکروهی و عذابی به ایشان نمی‌رسد.

"وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً"- یعنی اجری بسیار بزرگ و آبرومند برای ایشان آماده کرده است.

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿٤٥﴾

ای پیامبر، ما تو را فرستادیم تا بر رفتار و کردار امّت گواه باشی، و مؤمنان را به بهشت و پاداش‌های الهی مژده دهی، و کافران و گنهکاران را از عذاب دوزخ بترسانی (٤٥)

معنای شاهد بودن رسول خدا ٦، در تفسیر آیه" لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً"[1] و در آیات دیگری که مسأله شهادت آن جناب را متعرض است، بیان کرده و گفتیم که رسول خدا ٦ در دنیا شاهد بر اعمال امت است، و آنچه امت می‌کنند او تحمل نموده روز قیامت آن را اداء می‌کند، و نیز گفتیم: که بعد از او امامان شاهد امت هستند، و آن جناب شاهد شاهدان است.

و معنای" مبشر" و" نذیر" بودن او این است که مؤمنین مطیع خدا و رسول را به ثواب خدا و بهشت، بشارت، و کفار عاصی را به عذاب خدا و آتش او انذار می‌دهد.

وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ﴿٤٦﴾

تو را فرستادیم تا مردم را به اذن خدا به سوی او فراخوانی و در راهنمایی آنان به سوی سعادت چراغی تابان باشی (٤٦)

دعوت آن جناب به سوی خدا همان دعوت مردم است به سوی ایمان به خدای یگانه، که لازمه آن ایمان به دین خدا است، و اگر دعوت آن جناب را مقید به اذن خدا کرد، بدان جهت است که به مسأله بعثت و نبوت او اشاره کند.

و" سراج منیر" بودنش به این است، که آن جناب را طوری قرار داد که مردم به وسیله او به سعادت خود و به راه نجاتشان از ظلمتهای شقاوت و گمراهی هدایت شوند، و بنابراین، تعبیر مزبور از باب استعاره است.[2]

بحث روایی

در کتاب علل به سند خود از عبداللَّه بن حسن، از پدرش، از جدش حسن بن علی ٧ روایت کرده که فرمود: عده‌ای یهودی نزد رسول خدا ٦ آمدند، از همه عالمترشان مسائلی از آن جناب پرسید، از جمله مسائلی که پرسید این بود، که چرا تو را محمد، احمد، ابو القاسم، بشیر، نذیر، و داعی، نامیدند؟ آن حضرت فرمود: اما مرا داعی خواندند، چون من مردم را به دین پروردگار عز و جل خود می‌خوانم، و اما نذیرم خواندند، چون کسانی را که از اطاعتم سر بر چینند از آتش دوزخ انذار می‌دهم، اما بشیرم نامیدند، برای اینکه هر کس اطاعتم کند من او را به بهشت مژده می‌دهم... تا آخر.[3]

وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا ﴿٤٧﴾

و به مؤمنان بشارت ده که برای آنان از جانب خداوند بخششی بزرگ است (٤٧)

---

[1] سوره بقره، آیه ۱۴۳.

[2] و اینکه بعضی گفته‌اند: مراد از" سراج منیر"، قرآن است، و تقدیر آیه" ذا سراج منیر- صاحب سراجی منیر" است، بیهوده خود را به زحمت انداخته‌اند(روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۴۶).

[3] علل الشرائع، جزء اول، ص ۱۲۶، باب ۱۰۶، ش ۱.

کلمه" فضل" به معنای عطا کردن بدون استحقاق گیرنده است، و در جای دیگر عطای خود را توصیف کرده و فرموده:" مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها"[1]، و نیز فرموده: "لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ"[2]که در این دو آیه بیان کرده که او از ثواب آن قدر می‌دهد، که یک مقدارش در مقابل عمل قرار می‌گیرد، و بیشترش در مقابل عملی قرار نمی‌گیرد، و این همان فضل است، و در آیه شریفه هیچ دلیلی نیست بر اینکه دلالت کند که این اجر زیادی مخصوص آخرت است.

وَلَا تُطِعِ ٱلْكَـٰفِرِينَ وَٱلْمُنَـٰفِقِينَ وَدَعْ أَذَىٰهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَّهِ ۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ وَكِيلًا ﴿٤٨﴾
و از کافران و منافقان فرمان مبر، و به آزارشان بی اعتنا باش، و برای دفع آن به خدا توکّل کن که خداوند برای این که کارها به او واگذار شود کافی است (٤٨)

معنای اطاعت کافران و منافقان در اول سوره گذشت.

"وَ دَعْ أَذاهُمْ"- یعنی آنچه به تو آزار می‌رسانند رها کن، و در مقام پی‌گیری آن برمیا، و خود را مشغول بدان مساز، دلیل بر اینکه معنایش این است که ما گفتیم، جمله" وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ" است، یعنی تو خود را در دفع آزار آنان مستقل ندان، بلکه خدا را وکیل خود در این دفع بدان، و خدا برای وکالت کافی است.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه" يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ... وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفى‏ بِاللَّهِ وَكِيلًا" از معصوم نقل کرده که فرمود: این آیه در مکه و پنج سال قبل از هجرت نازل شد.[3]

بیان آیات

این آیات احکام متفرقی را متضمن است که بعضی از آنها مخصوص رسول خدا ٦ و همسران او، و بعضی دیگر مربوط به عموم مسلمانان است.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ إِذَا نَكَحْتُمُ ٱلْمُؤْمِنَـٰتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِن قَبْلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمْ
عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا ۖ فَمَتِّعُوهُنَّ وَسَرِّحُوهُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٤٩﴾ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِىُّ إِنَّآ أَحْلَلْنَا لَكَ
أَزْوَٰجَكَ ٱلَّـٰتِىٓ ءَاتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ
عَمَّـٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَـٰلَـٰتِكَ ٱلَّـٰتِى هَاجَرْنَ مَعَكَ وَٱمْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا
لِلنَّبِىِّ إِنْ أَرَادَ ٱلنَّبِىُّ أَن يَسْتَنكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِن دُونِ ٱلْمُؤْمِنِينَ ۗ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ
فِىٓ أَزْوَٰجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٥٠﴾
۞ تُرْجِى مَن تَشَآءُ مِنْهُنَّ وَتُـْٔوِىٓ إِلَيْكَ مَن تَشَآءُ ۖ وَمَنِ ٱبْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ۚ

[1] هر کس کار نیک کند ده برابر اجر دارد. سوره انعام، آیه ١۶٠.
[2] هر چه بخواهند در اختیار دارند و بیش از خواستشان نیز نزد ما هست. سوره ق، آیه ٣۵.
[3] تفسیر قمی، ج ٢، ص ١٩۴.

ذَٰلِكَ أَدۡنَىٰٓ أَن تَقَرَّ أَعۡيُنُهُنَّ وَلَا يَحۡزَنَّ وَيَرۡضَيۡنَ بِمَآ ءَاتَيۡتَهُنَّ كُلُّهُنَّۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ مَا فِي
قُلُوبِكُمۡۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمٗا ﴿٥١﴾ لَّا يَحِلُّ لَكَ ٱلنِّسَآءُ مِنۢ بَعۡدُ وَلَآ أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنۡ
أَزۡوَٰجٖ وَلَوۡ أَعۡجَبَكَ حُسۡنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ رَّقِيبٗا ﴿٥٢﴾ يَٰٓأَيُّهَا
ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّآ أَن يُؤۡذَنَ لَكُمۡ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيۡرَ نَٰظِرِينَ إِنَىٰهُ
وَلَٰكِنۡ إِذَا دُعِيتُمۡ فَٱدۡخُلُواْ فَإِذَا طَعِمۡتُمۡ فَٱنتَشِرُواْ وَلَا مُسۡتَـٔۡنِسِينَ لِحَدِيثٍۚ إِنَّ ذَٰلِكُمۡ كَانَ
يُؤۡذِي ٱلنَّبِيَّ فَيَسۡتَحۡيِۦ مِنكُمۡۖ وَٱللَّهُ لَا يَسۡتَحۡيِۦ مِنَ ٱلۡحَقِّۚ وَإِذَا سَأَلۡتُمُوهُنَّ مَتَٰعٗا
فَسۡـَٔلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٖۚ ذَٰلِكُمۡ أَطۡهَرُ لِقُلُوبِكُمۡ وَقُلُوبِهِنَّۚ وَمَا كَانَ لَكُمۡ أَن تُؤۡذُواْ
رَسُولَ ٱللَّهِ وَلَآ أَن تَنكِحُوٓاْ أَزۡوَٰجَهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦٓ أَبَدًاۚ إِنَّ ذَٰلِكُمۡ كَانَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمًا ﴿٥٣﴾
إِن تُبۡدُواْ شَيۡـًٔا أَوۡ تُخۡفُوهُ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ﴿٥٤﴾ لَّا جُنَاحَ عَلَيۡهِنَّ فِيٓ ءَابَآئِهِنَّ
وَلَآ أَبۡنَآئِهِنَّ وَلَآ إِخۡوَٰنِهِنَّ وَلَآ أَبۡنَآءِ إِخۡوَٰنِهِنَّ وَلَآ أَبۡنَآءِ أَخَوَٰتِهِنَّ وَلَا نِسَآئِهِنَّ وَلَا مَا مَلَكَتۡ
أَيۡمَٰنُهُنَّۗ وَٱتَّقِينَ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدًا ﴿٥٥﴾ إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ
عَلَى ٱلنَّبِيِّۚ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا ﴿٥٦﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱللَّهَ
وَرَسُولَهُۥ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمۡ عَذَابٗا مُّهِينٗا ﴿٥٧﴾ وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ
ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ بِغَيۡرِ مَا ٱكۡتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحۡتَمَلُواْ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ﴿٥٨﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ
قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ يُدۡنِينَ عَلَيۡهِنَّ مِن جَلَٰبِيبِهِنَّۚ ذَٰلِكَ أَدۡنَىٰٓ أَن يُعۡرَفۡنَ
فَلَا يُؤۡذَيۡنَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ﴿٥٩﴾ ۞ لَّئِن لَّمۡ يَنتَهِ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ
وَٱلۡمُرۡجِفُونَ فِي ٱلۡمَدِينَةِ لَنُغۡرِيَنَّكَ بِهِمۡ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَآ إِلَّا قَلِيلٗا ﴿٦٠﴾ مَّلۡعُونِينَۖ
أَيۡنَمَا ثُقِفُوٓاْ أُخِذُواْ وَقُتِّلُواْ تَقۡتِيلٗا ﴿٦١﴾ سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلُۖ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ
ٱللَّهِ تَبۡدِيلٗا ﴿٦٢﴾

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَكَحۡتُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ ثُمَّ طَلَّقۡتُمُوهُنَّ مِن قَبۡلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمۡ عَلَيۡهِنَّ مِنۡ عِدَّةٖ تَعۡتَدُّونَهَاۖ فَمَتِّعُوهُنَّ وَسَرِّحُوهُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا ﴿٤٩﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه زنان مؤمن را به نکاح خود درآوردید، سپس پیش از آن که با آنان همبستر شوید طلاقشان دادید، برای شما برعهده آنان عده‌ای نیست که بخواهید روزهای آن را شماره کنید. ولی باید ـ چنانچه مهریه‌ای برای آنان معیّن نکرده‌اید ـ مالی که از آن بهره برند به آنان بدهید و به خوبی، بی هیچ نزاع و خصومتی، آنان را رها سازید (۴۹)

منظور از" نکاح" زنان، عقد کردن آنان است، و کلمه" مس" به معنای دخول و انجام دادن عمل زناشویی است. و منظور از" متعوهن" این است که چیزی از مال به ایشان بدهند، که مناسب حال و شأن ایشان باشد، و کلمه" تسریح به جمیل"، به معنای این است که بدون نزاع و خصومت طلاق دهند.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! وقتی زنان را طلاق می‌دهید، بعد از آنکه با ایشان عقد ازدواج بسته‌اید، و قبل از اینکه عمل زناشویی با ایشان انجام داده باشید، دیگر لازم نیست زن مطلقه شما عده نگه دارد، و بر شما واجب است که اولا بدون خشونت و خصومت طلاق دهید، و در ثانی با چیزی از مال بهره‌مندشان کنید.

این آیه مطلق است، و آن موردی را که مهر برای زن معین کرده باشند، و نیز موردی را که معین نکرده باشند شامل است، و خلاصه به اطلاقش شامل می‌شود آنجا را هم که مهر معین کرده‌اند، و می‌فرماید هم باید مهر بدهید، و هم به چیزی از مال بهره‌مندشان کنید. چون هر دو صورت را شامل بود، آیه" وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ"[1] آن را مقید به صورتی می‌کند، که مهریه معین نکرده باشند، چون آیه مزبور می‌فرماید: و چون زنان را قبل از آنکه عمل زناشویی انجام داده باشید طلاق دهید، در صورتی که مهر برای ایشان معین کرده‌اید، تنها نصف مهر را می‌برند، آن گاه آیه مورد بحث در جایی حجت می‌شود که مهر معین نکرده باشند.

بحث روایی

در کتاب فقیه آمده که عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر ٧ روایت شده که در ذیل کلام خدای عز و جل" ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا" فرموده:" متعوهن" معنایش این است که تا آن جا که می‌توانید به ایشان نیکی کنید، چون زن طلاق گرفته با نکبت، وحشت، اندوه بزرگ، و شماتت دشمنان، به خانه خود بر می‌گردد، و چون خدا خودش کریم و با حیاء است، اهل کرامت و حیاء را دوست می‌دارد، و گرامی‌ترین شما کسی است که نسبت به همسر خود کرامت و بزرگواری بیشتری داشته باشد.[2]

و در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق ٧ روایت شده، که در پاسخ این مسأله که مردی همسرش را قبل از آنکه عمل زناشویی با وی انجام دهد طلاق داده، فرمود: اگر مهرش را معین کرده، نصف آن را باید بدهد، و اگر معین نشده، باید به مقدار پولی که معمولا به مثل چنین زنی می‌دهند، او را بهره‌مند سازد.[3]

مؤلف: روایات در این معنا بسیار است، و همه آنها بر این اساس صحیح است که همانطور که در تفسیر آیه گفتیم- آیه شریفه با آیه سوره بقره تخصیص خورده باشد.

و در الدرالمنثور است که عبد بن حمید، از حبیب بن ثابت روایت کرده که گفت: مردی نزد علی بن الحسین ٧ آمد، و از او درباره شخصی سؤال کرد که گفته است اگر من با فلان زن ازدواج کنم او خود بخود مطلقه باشد، حال آیا می‌تواند با او ازدواج کند؟ فرمود: این سخن او هیچ اثری ندارد، چون طلاق بعد از ازدواج است، و قبل از ازدواج اثری ندارد، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود:" يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ".[4]

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع‌البیان نیز از حبیب بن ثابت از آن جناب نقل کرده.[5]

---

[1] سوره بقره، آیه ۲۳۷.

[2] الفقیه، ج ۳، ص ۳۲۷، ح ۲.

[3] کافی، ج ۶، ص ۱۰۶، ح ۳.

[4] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۰۷. (در الدرالمنثور بجای حبیب بن ثابت حسین بن ثابت آمده است).

[5] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۶۴.

و نیز در الدرالمنثور است که ابن ماجه، و ابن مردویه، از مسور بن مخرمه، از رسول خدا ٦ روایت کرده‌اند که فرمود: طلاق قبل از نکاح، و آزاد کردن برده قبل از مالک شدن وی، باطل است و اثری ندارد.[1]

مؤلف: مثل این را از جابر و عایشه از آن جناب روایت کرده.[2]

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَحۡلَلۡنَا لَكَ أَزۡوَٰجَكَ ٱلَّـٰتِيٓ ءَاتَيۡتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّـٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَـٰلَـٰتِكَ ٱلَّـٰتِي هَاجَرۡنَ مَعَكَ وَٱمۡرَأَةً مُّؤۡمِنَةً إِن وَهَبَتۡ نَفۡسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنۡ أَرَادَ ٱلنَّبِيُّ أَن يَسۡتَنكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۗ قَدۡ عَلِمۡنَا مَا فَرَضۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ وَمَا مَلَكَتۡ أَيۡمَـٰنُهُمۡ لِكَيۡلَا يَكُونَ عَلَيۡكَ حَرَجٞۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ﴿٥٠﴾
ای پیامبر، ما برای تو آن همسرانت را که مهرشان را داده‌ای حلال کردیم، و نیز کنیزانی را که خدا از غنایم جنگی به تو ارزانی کرده و تو مالک آنها شده‌ای، و همچنین دختران عمو و دختران عمه‌ها و دختران دایی و دختران خاله‌هایت را با این شرط که همراه تو هجرت کرده باشند. و اگر زنی مؤمن، خود را بدون تقاضای مهریه، به پیامبر ببخشد و پیامبر بخواهد او را به همسری بگیرد، ما وی را برای پیامبر حلال کرده‌ایم. البته این قانون مخصوص توست نه سایر مؤمنان؛ و ما دانسته‌ایم که درباره زنانی که سایر مؤمنان به همسری می‌گیرند و درباره کنیزانی که مالک آنها می‌شوند چه احکامی مقرّر کرده‌ایم؛[آنچه مقرر داشته‌ایم از روی علم بوده و مؤمنان به رعایت آن موظفند.] این هفت گروه از زنان را برای تو حلال کردیم تا هیچ مشقت و تنگنایی بر تو نباشد، و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است (٥٠)

زنانی که می‌توان با آنها ازدواج نمود

خدای سبحان در این آیه شریفه برای رسول خدا ٦ بیان می‌کند از زنان آنچه من حلال کرده‌ام هفت طایفه‌اند، طایفه اول: " أَزْواجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ" که مراد از" اجور" مهریه‌ها است، طایفه دوم:" وَ ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ" یعنی کنیزانی که به عنوان غنیمت و در جنگها خدا در اختیار شما قرار داد، و اگر" ملک یمین" (کنیز) را مقید به" مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ- آنچه خدا به عنوان غنیمت نصیب تو کرد"، نمود صرفا به منظور توضیح بود، نه احتراز، نظیر تقییدی که در ازدواج کرد، و فرمود: همسرانی که مهرشان را داده‌ای.

سوم و چهارمین طایفه از زنانی که حلالند، یعنی می‌توان با آنان ازدواج کرد،" وَ بَناتِ عَمِّکَ وَ بَناتِ عَمَّاتِکَ" دختر عموها و دختر عمه‌هایند، بعضی[3] از مفسرین گفته‌اند: منظور از این دو طایفه زنان قریشند.

پنجم و ششمین طایفه:" وَ بَناتِ خالِکَ وَ بَناتِ خالاتِکَ" دختران دایی و دختران خاله‌اند، بعضی[4] از مفسرین گفته‌اند یعنی زنان بنی زهره، و قید" اللَّاتِی هاجَرْنَ مَعَکَ- آنهایی که با تو هجرت کرده‌اند"- به طوری که در مجمع‌البیان گفته- مربوط به قبل از تحلیل غیر مهاجرات و نسخ آیه مورد بحث است، یعنی مربوط به ایامی است که ازدواج آن جناب با غیر زنان هجرت کرده حلال نبوده، لذا در این آیه فرموده: زنان نامبرده به شرطی بر تو حلالند که با تو هجرت کرده باشند، وگرنه ازدواج تو با آنان حرام است.

هفتم از زنانی که آن جناب می‌توانسته با آنان ازدواج کند:" وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَها" زن مؤمنه‌ای است که خود را به رسول خدا ٦ ببخشد و آن جناب هم بخواهد با او ازدواج کند، که خداوند چنین زنی را که بخواهد بدون مهریه خود را در اختیار آن جناب بگذارد، برای آن جناب حلال کرده است، اگر بخواهد می‌تواند با او ازدواج کند.

---

[1] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۰۸.

[2] همان.

[3] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۶۴.

[4] همان.

"خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ"- این جمله اعلام می‌دارد که این حکم- یعنی حلال شدن زنی برای مردی به صرف اینکه خود را به او ببخشد، از خصایصی است که مختص به آن جناب است، و در مؤمنین جریان ندارد،" قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَیْهِمْ فِی أَزْواجِهِمْ وَ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ" این جمله حکم اختصاص را تقریر می‌کند و می‌فرماید: آنچه برای مؤمنین حلال و فرض کردیم می‌دانیم که چه زنی و چه کنیزی بر آنان حلال شد.

"لِکَیْلا یَکُونَ عَلَیْکَ حَرَجٌ"- این جمله حکمی را که در صدر آیه بود، و می‌فرمود: "إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ" تعلیل می‌کند، ممکن هم هست تعلیل ذیل آیه باشد، و بفهماند که چرا این حکم مخصوص تو است، ولی احتمال اول روشن‌تر به نظر می‌رسد، به خاطر اینکه مضمون آیه بیان رحمتهای الهی نسبت به آن جناب، و تنزیه ساحت مقدس او بود، و آیه با دو کلمه" غفور" و" رحیم" ختم شد.

بحث روایی

در کافی به سند خود از حضرمی، از ابی جعفر ۷ روایت شده که در ذیل آیه" یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ" در پاسخ کسی که پرسید: خداوند چند همسر را برای رسول خدا ۶ حلال کرد؟ فرمودند: هر چه می‌خواست می‌توانست بگیرد.[۱]

و در همان کتاب به سند خود از حلبی، از امام صادق ۷ روایت کرده[۲] که گفت: از آن جناب پرسیدم که معنای آیه" لا یَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ" چیست؟ فرمود: برای رسول خدا ۶ جایز بود که هر قدر می‌خواست زن بگیرد، از دختران عموها و عمه‌ها، و دختران دایی‌ها و دختران خاله‌ها، با داشتن زنانی که با خود او مهاجرت کردند.[۳]

و نیز حلال بود برای او اینکه با همسران مؤمنین (البته بعد از طلاق یا بعد از مرگ شوهرشان)، بدون مهر ازدواج کند، و این جنبه بخشش و هبه را داشت، که زنی خود را به او می‌بخشید، و این از خصایص آن جناب بود، و بر سایر مسلمانان جایز نیست و نمی‌توانند بدون مهر زن بگیرند. این خصیصه رسول خدا ۶ همان است که قرآن در جمله" وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ" بدان اشاره می‌کند.

و در الدرالمنثور است که ابن سعد، ابن ابی شیبه، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، و طبرانی، از علی بن الحسین ۷ روایت کرده‌اند، که در ذیل جمله" وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً" فرمود: این جمله درباره‌ام شریک ازدی نازل شد، که خود را به رسول خدا ۶ بخشید.[٤]

مؤلف: روایت شده که نام آن زن خوله دختر حکیم بوده، و نیز آمده که لیلی دختر حطیم بوده، و نیز آمده که وی میمونه بود، و ظاهرا زنانی چند بوده‌اند که خود را به آن جناب بخشیده‌اند.

و در کافی[5] با ذکر سند، از محمد بن قیس، از ابی جعفر ۷ روایت کرده که فرمود: زنی از انصار نزد رسول خدا ۶ آمد، و عرضه داشت: یا رسول خدا ۶ هر چند رسم نیست که به زن به خواستگاری شوهر رود، ولی من از آن جایی که زنی رسیده هستم، و سالها است که شوهر ندارم، و فرزند دار نشده‌ام، آیا شما میل داری مرا بگیری؟ اگر حاجتی به من داشته باشی، من خود را به تو می‌بخشم، در صورتی که قبول کنی، و رسول خدا ۶ روی خوش به او نشان داد، و دعای خیر کرد.

آن گاه فرمود: ای خواهر انصار، خدا از ناحیه رسول خود به همه شما جزای خیر دهد، مردان شما مرا یاری کردند، و زنانشان به من رغبت نمودند، حفصه (دختر عمر و همسر آن جناب) به آن زن گفت: چقدر حیای تو کم است، و چقدر پر رو و بی اختیاری در مقابل مردان، رسول خدا ۶ فرمود: ای حفصه دست از او بردار که او از تو بهتر است، برای اینکه او به رسول خدا ۶ رغبت کرده، و تو او را سرزنش می‌کنی، و از او عیب می‌گیری.

آن گاه به آن زن فرمود: برگرد، خدا رحمتت کند، برگرد که خدا بهشتش را بر تو واجب کرد، به همین جهت که در من رغبت کردی و دوستدار من شدی، و مرا خوشحال ساختی، به زودی خبر من به تو خواهد رسید ان شاءِ اللَّه.

دنبال این ماجرا بود که آیه" وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَها خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ" نازل شد، آن گاه امام فرمود: خدا با این پیامش این عمل را که زنی خود را به پیامبر هبه کند برای آن جناب حلال کرد، ولی برای غیر او حلال نکرد.[۶] و در مجمع‌البیان گفته بعضی گفته‌اند که: وقتی آن زن خود را به رسول خدا ۶ بخشید، عایشه گفت: زنان را چه شده که خود را بدون مهر می‌بخشند؟

پس این آیه نازل شد، و عایشه گفت: چقدر خدا موافق میل تو عمل می‌کند؟ رسول خدا ۶ فرمود: تو هم اگر خدا را اطاعت کنی، به میل و خواهش تو هم عمل می‌کند.[۷]

---

[۱] کافی، ج ۵، ص ۳۸۹، ح ۴.

[۲] کافی، ج ۵، ص ۳۸۷، ح ۱.

[۳] این جمله اخیر با سوده دختر زمعه منطبق می‌شود که رسول خدا ۶ قبل از هجرت طلاقش داده بود و بعد از هجرت مجددا او را گرفت (مترجم).

[٤] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۰۹.

[۵] کافی، ج ۵، ص ۵۶۸، ح ۵۳.

[۶] کافی، ج ۵، ص ۵۶۸، ح ۵۳.

[۷] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۶۵.

۞ تُرۡجِي مَن تَشَآءُ مِنۡهُنَّ وَتُـٔۡوِيٓ إِلَيۡكَ مَن تَشَآءُۖ وَمَنِ ٱبۡتَغَيۡتَ مِمَّنۡ عَزَلۡتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكَۚ ذَٰلِكَ أَدۡنَىٰٓ أَن تَقَرَّ أَعۡيُنُهُنَّ وَلَا يَحۡزَنَّ وَيَرۡضَيۡنَ بِمَآ ءَاتَيۡتَهُنَّ كُلُّهُنَّۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمۡۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا ﴿٥١﴾

بر تو رواست که نوبت همبستری با هر یک از همسرانت را که بخواهی به تأخیر افکنی و هر کدام را که بخواهی به سوی خود فراخوانی، و نیز رواست که از آنان کناره‌گیری کنی و نوبت همبستری مقرّر نداری. و بر تو گناهی نیست که از آنان که کناره‌گیری کرده‌ای هر کدام را خواستی به سوی خود فراخوانی و برای او نوبت همبستری مقرر داری. این شیوه نزدیک تر است به این که آنان شادمان شوند و اندوهگین نشوند و همگیشان به آنچه به آنان داده‌ای خشنود گردند. و خداوند به آنچه در قلبهای شماست آگاهی دارد، و خداوند مصلحت بندگان را می‌داند و در کیفر تبهکاران شتاب نمی‌کند (۵۱)

کلمه" ترجی" از مصدر" ارجاء" است، که به معنای تأخیر و دور کردن است، و در اینجا کنایه است از رد و نپذیرفتن، و کلمه" تؤوی" از" ایواء" است، که به معنای اسکان دادن در مکان می‌آید، و این نیز کنایه است از پذیرفتن و به خود نزدیک کردن.

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه مراد از این کلام این است که رسول خدا ٦ مخیر است در قبول و یا رد آن زنی که خود را به وی بخشیده.

"وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلا جُناحَ عَلَيْكَ"- کلمه" ابتغاء" به معنای طلب است، و معنای جمله این است که اگر یکی از آنهایی که بعد از آنکه خود را به تو بخشید رد کردی، دوباره خواستی بپذیری منعی بر تو نیست، می‌توانی بپذیری، نه گناهی دارد، و نه سرزنش می‌شوی.

و ممکن هم هست جمله مورد بحث اشاره باشد به مسأله تقسیم بین همسران، و اینکه آن جناب می‌تواند اصلا خود را در بین همسرانش تقسیم نکند، و مقید نسازد که هر شب به خانه یکی برود، و به فرضی هم که تقسیم کرد، می‌تواند این تقسیم را به هم بزند، و یا نوبت کسی را که مؤخر است مقدم، و آن کس را که مقدم است مؤخر کند، و یا آنکه اصلا با یکی از همسران متارکه کند، و قسمتی به او ندهد، و یا اگر متارکه کرده، دوباره او را به خود نزدیک کند، و این معنا با جمله" وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلا جُناحَ عَلَيْكَ ذلِكَ أَدْنى‏..." نزدیک‌تر است، و بهتر می‌سازد، چون حاصل آن این است که: اگر همسری را که قبلا کنار زده بودی، دوباره بخواهی نزدیک سازی، می‌توانی، و هیچ حرجی بر تو نیست، و بلکه این بهتر و نزدیک‌تر است به اینکه چشمشان روشن شود، یعنی خوشحال شوند، و راضی گردند به آنچه تو در اختیارشان قرار داده‌ای، و خدا آنچه در دلهای شماست می‌داند، چون آنکه قسمتش را پیش انداخته‌ای خوشحال، و آنکه عقب انداخته‌ای به امید روزی می‌نشیند که قسمتش جلو بیفتد.

"وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً"- یعنی خدا مصالح بندگان خود را می‌داند، و چون" حلیم" است در عقوبت آنان عجله نمی‌کند.

در این آیه اقوال مختلف دیگری هست که آنچه ما گفتیم با سیاق آیه، و سیاق آیات سابق بر آن سازگارتر است، روایاتی هم که از ائمه اهل بیت: رسیده، همین معنا را تأیید می‌کند.

بحث روایی

در مجمع‌البیان در ذیل جمله" تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ" از امام ابی جعفر، و امام صادق ٧ نقل کرده که فرمودند: هر یک را که رسول خدا ٦ ارجاء می‌کرد در حقیقت طلاقش داده بود، و هر یک را که منزل می‌داد نگهش داشته بود.[1]

[1] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۶۷.

لَّا يَحِلُّ لَكَ ٱلنِّسَآءُ مِنۢ بَعۡدُ وَلَآ أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنۡ أَزۡوَٰجٖ وَلَوۡ أَعۡجَبَكَ حُسۡنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ رَّقِيبٗا ﴿٥٢﴾
بعد از این زنان که اکنون همسر تواَند و خدا و رسولش را بر دنیا و زیورهای آن برگزیده‌اند، زنان دیگر بر تو حلال نیستند [از این پس نباید همسری برگزینی]. و نیز بر تو روا نیست که با طلاق دادن آنان زنان دیگری را به جای آنان به همسری بگیری، هر چند زیبایی شان تو را به شگفت آورد، مگر این که بخواهی کنیزی را به مِلک خود درآوری که این بر تو حلال است. از مخالفت خدا باید برحذر بود، که خدا بر هر چیزی نگهبان است (۵۲)

ظاهر آیه به فرضی که مستقل از ما قبل باشد، و اتصال بدان نداشته باشد، این است که زنان را بر آن جناب حرام می‌کند، مگر آن زنی که آن جناب مختارش کند، و آن زن خدا را اختیار کند، این که فرمود: جایز نیست زنان را عوض کنی، خود مؤید این احتمال است.

و لیکن اگر فرض شود که متصل به ما قبل است که می‌فرماید:" إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ..."، در این صورت مفادش تحریم ماسوای شش طایفه‌ای است که قبلا شمرد.

و در بعضی روایات از ائمه اهل بیت: آمده که مراد از آیه شریفه تحریم آن زنانی است که در آیه" حُرِّمَتْ عَلَيْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ وَ بَناتُکُمْ"[1] نام برده شده‌اند.

پس معنای کلمه بعد در جمله" لا يَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ" بعد از زنانی است که خدا و رسول را برگزیدند، که همان نه زن نامبرده‌اند، و یا بعد از آنان که در آیه" إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ" برایت شمردیم می‌باشد، و یا بعد از زنان حلالی که برایت معین کردیم، که بنا به احتمال سوم مقصود زنان محرم خواهد بود.

"وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ"- یعنی و دیگر نمی‌توانی بعضی از همسرانت را طلاق گفته و به جای آنان همسرانی دیگر بگیری" إِلَّا ما مَلَکَتْ يَمِينُکَ" یعنی مگر کنیزکان، و این استثناء از صدر آیه است، که می‌فرمود:" لا يَحِلُّ لَکَ النِّساءُ".

"وَ کانَ اللَّهُ عَلى‏ کُلِّ شَيْ‏ءٍ رَقِيباً"- معنای این جمله روشن است، و منظور از آن تحذیر، و زنهار دادن مردم است از مخالفت.

بحث روایی

در کافی به سند خود از حضرمی، از ابی جعفر ۷ روایت شده که در ذیل آیه" لا يَحِلُّ لَکَ النِّساءُ مِنْ بَعْدُ" فرمود: منظور این است که: بعد از آنکه در آیه" حُرِّمَتْ عَلَيْکُمْ أُمَّهاتُکُمْ وَ بَناتُکُمْ وَ أَخَواتُکُمْ وَ عَمَّاتُکُمْ وَ خالاتُکُمْ..." عده‌ای از زنان حرام شدند دیگر بر تو حلال نیست که با یکی از آنان ازدواج کنی.

چون اگر معنای آیه آن طور بود که مردم می‌گویند، باید زنانی که بر شما حلال است بر آن جناب حلال نباشد، چون شما می‌توانید زن خود را عوض کنید، یکی را طلاق داده یکی دیگر را بگیرید، آن وقت چگونه ممکن است این عمل برای رسول خدا ۶ جایز نباشد؟ پس معنای آیه آن نیست که مردم می‌گویند، بلکه خدای عز و جل برای پیامبرش حلال کرده که هر زنی را خواست بگیرد، تنها آنهایی را که در آیه سوره نساءِ نام برده بر او و همه مسلمانان حرام کرده است.[2]

و در الدرالمنثور است که عبد بن حمید، ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از طریق علی بن زید، از حسن روایت کرده، که در ذیل جمله" وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ" گفته است: خدای تعالی در این آیه زنان را بر آن جناب حرام کرد، مگر همان نه نفری که تا روز رحلتش داشت.

علی می‌گوید: من این شنیده خود را، به علی بن الحسین ۷ گفتم، فرمود: آن جناب اگر می‌خواست می‌توانست غیر از آن نه نفر، زنان دیگری را بگیرد. و در روایت عبد بن حمید به این عبارت آمده: آن جناب باز هم می‌توانست غیر از آن نه نفر زنان دیگر بگیرد.[3]

---

[1] سوره نساء، آیه ۲۳.

[2] کافی، ج ۵، ص ۳۸۹.

[3] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۱۲.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّآ أَن يُؤۡذَنَ لَكُمۡ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيۡرَ نَـٰظِرِينَ إِنَىٰهُ وَلَـٰكِنۡ إِذَا دُعِيتُمۡ فَٱدۡخُلُواْ فَإِذَا طَعِمۡتُمۡ فَٱنتَشِرُواْ وَلَا مُسۡتَـٔۡنِسِينَ لِحَدِيثٍۚ إِنَّ ذَٰلِكُمۡ كَانَ يُؤۡذِي ٱلنَّبِيَّ فَيَسۡتَحۡيِۦ مِنكُمۡۖ وَٱللَّهُ لَا يَسۡتَحۡيِۦ مِنَ ٱلۡحَقِّۚ وَإِذَا سَأَلۡتُمُوهُنَّ مَتَـٰعًا فَسۡـَٔلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٍۚ ذَٰلِكُمۡ أَطۡهَرُ لِقُلُوبِكُمۡ وَقُلُوبِهِنَّۚ وَمَا كَانَ لَكُمۡ أَن تُؤۡذُواْ رَسُولَ ٱللَّهِ وَلَآ أَن تَنكِحُوٓاْ أَزۡوَٰجَهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦٓ أَبَدًاۚ إِنَّ ذَٰلِكُمۡ كَانَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمًا ﴿٥٣﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، داخل اتاقهای پیامبر نشوید، مگر این که به شما اجازه داده شود که برای خوردن طعامی به آن جا روید؛ ولی پیش از موعد به خانه او داخل نشوید تا در انتظار وقت غذا، ماندنِ شما به درازا کشد، بلکه همان زمان که دعوت شده‌اید به خانه او درآیید، و وقتی غذا خوردید پراکنده شوید و به هیچ سخنی دل نسپارید و سرگرم نشوید، زیرا درنگ شما او را آزار می‌دهد و از شما شرم می‌کند که بگوید بیرون بروید، ولی خدا از گفتن حق شرم ندارد. و چون از همسران پیامبر کالایی خواستید و ناچار شدید با آنان سخن بگویید، از پشت حجابی از آنان بخواهید و از پس پرده با آنان سخن بگویید. این شیوه برای دل‌های شما و دل‌های آنان پاکیزه تر است. و شما حق ندارید پیامبر خدا را آزار دهید، و پس از او نباید هیچ گاه با همسرانش ازدواج کنید، که این کار نزد خدا گناهی بزرگ است (٥٣)

کلمه" الا" استثناء از نهی است، و جمله" الی طعام" متعلق است به اذن، و جمله" غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ" معنایش این است که منتظر ورود ظرف طعام نباشید، و خلاصه زیاد مزاحم او نشوید، که به انتظار رسیدن طعام زودتر از موعد حاضر شوید، و در نتیجه وقت بیشتری از او تلف کنید. جمله" وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا- وقتی دعوت می‌شوید داخل خانه‌اش بشوید (نه قبل از موعد)، و وقتی غذا خوردید متفرق شوید" این وظیفه را بیان می‌کند، و جمله" وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ- و منزل او را محل انس و گفت و شنود قرار ندهید" عطف است بر جمله" غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ" و جمله حالیه‌ای است بعد از جمله حالیه دیگر، که مجموعا می‌فهماند، نه قبل از طعام به انتظار رسیدن طعام در آنجا بنشینید، و نه بعد از صرف طعام جا خوش کرده و منزل او را محل انس و نقالی قرار دهید.

"**إِنَّ ذلِكُمْ كانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ**"- این عمل شما همیشه باعث اذیت پیغمبر است، و او شرم می‌کند از شما که بگوید بیرون شوید" این جمله نهی قبلی را که می‌فرمود: در منزل وی زیاد ننشینید، تعلیل می‌کند، و می‌فرماید علتش این است که این عمل شما مایه اذیت پیغمبر است و او از شما شرم دارد، که تقاضا کند بیرون شوید.

" **وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ**- و خدا از بیان حق شرم نمی‌کند" و حق در اینجا همان خاطر نشان ساختن، و اعلام این معنا است، که پیغمبر از طرز رفتار شما ناراحت می‌شود، و نیز حق عبارت است از همان ادب لایقی که قبلا به مردم یاد داد.

"**وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ**"- ضمیر" هن" به همسران رسول خدا ٦ بر می‌گردد، و در خواست متاع از ایشان، کنایه است از اینکه مردم با ایشان درباره حوائجی که دارند سؤال کنند، و معنایش این است که اگر به خاطر حاجتی که برایتان پیش آمده، ناگزیر شدید با یکی از همسران آن جناب صحبتی بکنید، از پس پرده صحبت کنید." ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ" این جمله مصلحت حکم مزبور را بیان می‌کند، و می‌فرماید: برای اینکه وقتی از پشت پرده با ایشان صحبت کنید، دلهایتان دچار وسوسه نمی‌شود، و در نتیجه این رویه، دلهایتان را پاکتر نگه می‌دارد.

وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رسول‌اللَّه وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً..." شما را نمی‌سزد که رسول خدا ۶ را با مخالفت کردن دستوراتش- چه آنها که در خصوص همسرانش داده، و چه غیر آنها- او را اذیت کنید، و نیز سزاوار نیست که شما بعد از در گذشت او با یکی از همسرانش ازدواج کنید، چون این عمل نزد خدا جرمی است بزرگ.

در این آیه اشعاری هست به اینکه گویا بعضی از مسلمانان گفته‌اند که بعد از در گذشت او همسرانش را می‌گیریم، و به طوری که در بحث روایی خواهد آمد، همین طور هم بوده.

بحث روایی

در تفسیر قمی است که فرمود: اما اینکه خدای عز و جل فرموده:" یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ" سبب نزولش این بود که چون رسول خدا ۶ با زینب دختر جحش ازدواج کرد، و او را دوست می‌داشت، پس ولیمه‌ای درست کرد و اصحابش را به آن ولیمه دعوت کرد، و اصحاب بعد از خوردن غذا دوست می‌داشتند بنشینند، و با هم گفتگو کنند، و آن جناب دلش می‌خواست مهمانان خانه را برای او و همسرش خلوت کنند، پس خدای عز و جل این آیه را فرستاد که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! داخل خانه‌های رسول نشوید، مگر بعد از آنکه به شما اجازه داده شود، چون قبلا بدون اجازه هم داخل می‌شدند، و این آیه این کار را منع کرد، و نیز گفتگو کردن با همسران آن جناب را بدون پرده و حائل منع نمود.[1]

مؤلف: تفصیل این قصه به چند طریق مختلف از انس روایت شده.[2]

در الدرالمنثور در ذیل آیه" وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا" آمده که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: به ما چنین رسیده، که طلحة بن عبید اللَّه گفته: محمد ما را از گرفتن دختر عموهایمان منع می‌کند، آن وقت بعد از ما زنان ما را می‌گیرد؟! ما هم صبر می‌کنیم تا او بمیرد، زنان او را بعد از او می‌گیریم، پس آیه مورد بحث درباره‌اش نازل شد.[3]

مؤلف: در اینکه آیه مذکور درباره این قصه نازل شده، چند روایت رسیده، که در بعضی از آنها آمده که: منظور طلحه، عایشه، و ام سلمه بوده.

إِن تُبْدُواْ شَيْـًٔا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿٥٤﴾
اگر چیزی را آشکار کنید یا آن را نهان دارید خدا آن را می‌داند، زیرا خدا به هر آشکار و نهانی داناست (۵۴)

معنای این آیه روشن است، و در حقیقت تنبیهی است با لحن تهدید علیه کسانی که آن جناب را اذیت می‌کرده‌اند، و یا می‌گفته‌اند که پس از وی با فلان همسرش ازدواج خواهیم کرد.

لَّا جُنَاحَ عَلَيْهِنَّ فِيٓ ءَابَآئِهِنَّ وَلَآ أَبْنَآئِهِنَّ وَلَآ إِخْوَٰنِهِنَّ وَلَآ أَبْنَآءِ إِخْوَٰنِهِنَّ وَلَآ أَبْنَآءِ أَخَوَٰتِهِنَّ وَلَا نِسَآئِهِنَّ وَلَا مَا مَلَكَتْ أَيْمَٰنُهُنَّ ۗ وَٱتَّقِينَ ٱللَّهَ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا ﴿٥٥﴾
بر همسران پیامبر گناهی نیست که در برابر پدرانشان و پسرانشان و برادرانشان و پسرانِ برادرانشان و پسرانِ خواهرانشان و زنان همکیششان و نیز بردگان و کنیزانشان حجاب نداشته باشند. ای همسران پیامبر، از خدا پروا داشته باشید و احکام او را رعایت کنید، به یقین خدا بر هر چیزی شاهد و ناظر است (۵۵)

ضمیر" علیهن" باز به همسران آن جناب بر می‌گردد، و در حقیقت آیه شریفه در معنای استثنایی است از عمومیت حکم حجاب، می‌فرماید: اینکه گفتیم مسلمانها باید از پس حجاب با ایشان گفتگو کنند، شامل پدران، فرزندان، و برادران، برادر زادگان، خواهر

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۵.
[2] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۱۳.
[3] همان.

زادگان، و خلاصه محرمهای ایشان نمی‌شود، نامبردگان می‌توانند بدون حجاب با آنان گفتگو کنند بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: اگر عموها و داییهای آنان را نام نبرد، برای این است که ممکن بود عموی یکی از زنان رسول خدا ٦ بعد از گفتگوی با او برود، و برای پسرش تعریف کند، که برادر زاده و یا خواهرزاده من فلانی چنین و چنان است.

و نیز زنان قوم و خویش ایشان را نیز استثناء کرده، و اینکه فرموده: زنان ایشان، اشاره دارد به اینکه مراد از زنان ایشان تنها آن زنان از فامیل ایشان است که ایمان داشته باشند، نه کفار، هم چنان که در تفسیر کلمه" أَوْ نِسائِهِنَّ"[2] نیز این معنا خاطر نشان شده، و نیز از کسانی که استثناء شده‌اند، کنیزان و غلامان خود ایشان است.

"وَ اتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيداً"- در این جمله حکم مذکور تأکید شده، و بخصوص از جهت التفاتی که از غیبت به خطاب شده، و با اینکه سیاق قبل از این جمله زنان را غایب گرفته بود، در این جمله خطاب به خود ایشان کرده، که" وَ اتَّقِينَ اللَّهَ- از خدا بترسید" این تأکید روشن‌تر به چشم می‌خورد.

إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّۚ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا ﴿٥٦﴾
همانا خداوند رحمتش را بر پیامبر افاضه می‌کند و فرشتگانش برای او آمرزش می‌طلبند و او را به پاکی یاد می‌کنند؛ پس ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شما نیز از خدا بخواهید تا او را از رحمت خود برخوردار سازد؛ و بر او سلام گویید، سلامی شایسته (٥٦)

قبلا گفتیم که کلمه" صلاه" در اصل به معنای انعطاف بوده، و صلات خدا بر پیغمبر به معنای انعطاف او به وی است، به وسیله رحمتش، البته انعطافی مطلق، چون در آیه شریفه صلات را مقید به قیدی نکرده، و همچنین صلات ملائکه او بر آن جناب، انعطاف ایشان است بر وی، به اینکه او را تزکیه نموده و برایش استغفار کنند، و صلات مؤمنین بر او انعطاف ایشان است به وسیله درخواست رحمت برای او.

و در اینکه قبل از امر به مؤمنین که بر او صلوات بفرستید، نخست صلات خود و ملائکه خود را ذکر کرده، دلالتی هست بر اینکه صلوات مؤمنین بر آن جناب به پیروی خدای سبحان، و متابعت ملائکه اوست، و این خود نهی آینده را تأکید می‌کند.

از طریق شیعه و سنی هم روایت بسیار زیاد رسیده، در اینکه طریق صلوات فرستادن مؤمنین بر آن جناب، این است که از خدا بخواهند بر او و آل او صلوات بفرستند.

بحث روایی

در کتاب ثواب الاعمال از ابی المعزا از حضرت ابی الحسن ٧ روایتی نقل شده که در ضمن حدیثی که از آن جناب سؤال شد معنای صلوات خدا و صلات ملائکه و صلات مؤمن بر رسول خدا ٦ چیست؟ فرموده: صلات خدا، رحمت خدا است، و صلات ملائکه، تزکیه ایشان وی راست، و صلات مؤمن دعاشان برای او است.[3]

و در کتاب خصال، از امیرالمؤمنین ٧ در ضمن حدیث معروف به اربع مائة (چهار صد) آمده که فرمود: صلوات را بر محمد و آل او بفرستید که خدای تعالی دعای شما را هنگامی که نام محمد را ببرید، و حق او را رعایت کنید، مستجاب می‌کند، پس وقتی می‌خوانید" إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ" چه در نماز آن را بخوانید، و چه در غیر نماز، صلوات را بفرستید.[4]

و در الدرالمنثور است که: عبد الرزاق، ابن ابی شیبه، احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، و ابن مردویه، از کعب بن عجره، روایت کرده که گفت: مردی از رسول خدا ٦ پرسید: ما سلام کردن به تو را فهمیدیم که چگونه است، بفرمایید ببینم صلوات را چگونه بفرستیم؟

---

[1] روح‌المعانی، جلد ۲۲، ص ۷۴.

[2] سوره نور، آیه ۳۱.

[3] ثواب الاعمال، ص ۱۸۷.

[4] خصال صدوق، ص ۶۱۳ و ۶۲۹.

فرمود: بگو" اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید".[1]

مؤلف: سیوطی در الدرالمنثور غیر از این حدیث هجده حدیث دیگر آورده، که همه دلالت دارند بر اینکه باید" آل" را نیز در صلات اضافه نمود، یعنی باید گفت: اللهم صل علی محمد و آل محمد" و این روایات را صاحبان سنن، و جوامع حدیث، از عده‌ای از صحابه رسول خدا ٦ از آن جمله ابن عباس، طلحه، ابو سعید خدری، ابو هریره، ابو مسعود، کعب بن عجره، و علی ٧ نقل کرده‌اند، و اما روایات شیعه از حد شمار بیرون است.[2]

و در آن کتاب است که احمد و ترمذی از حسین بن علی ٧ روایت کرده‌اند که فرمود: رسول خدا ٦ فرمود: بخیل کسی است که نام من نزد او برده شود، و صلوات نفرستد.[3]

إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمۡ عَذَابٗا مُّهِينٗا ﴿٥٧﴾

کسانی که خدا و رسولش را آزار می‌رسانند، قطعاً خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت می‌کند؛ در دنیا از رحمت هدایت و در آخرت از مقام قُرب خویش محرومشان می‌سازد، و برای آنان عذابی خوارکننده آماده کرده است (۵۷)

همه می‌دانیم که خدای تعالی منزه است از اینکه کسی او را بیازارد، و یا هر چیزی که بویی از نقص و خواری داشته باشد به ساحت او راه یابد، پس اگر در آیه مورد بحث می‌بینیم که خدا را در اذیت شدن با رسولش شریک کرده می‌فهمیم که خواسته است از رسول خود احترام کرده باشد، و نیز اشاره کند به اینکه هر کس قصد سویی نسبت به رسول کند، در حقیقت نسبت به خدا هم کرده، چون رسول بدان جهت که رسول است، هدفی جز خدا ندارد، پس هر کس او را قصد کند، چه به خیر و چه به سوء، خدا را قصد کرده است.

در آیه مورد بحث افرادی که در صدد بر می‌آیند که رسول خدا ٦ را اذیت کنند، به لعنت در دنیا و آخرت وعده داده شده‌اند، و" لعنت" به معنای دور کردن از رحمت است، و چون رحمت مخصوص به مؤمنین، عبارت است از هدایت به سوی عقاید حق، و ایمان حقیقی و بدنبال آن عمل صالح، در نتیجه دوری از رحمت در دنیا، به معنای محرومیت او از این هدایت است، و این محروم ساختن جنبه کیفر دارد، و در نتیجه همان طبع قلوبی است که در آیه" لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً"[4] و آیه" وَ لکِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِکُفْرِهِمْ فَلا یُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِیلًا"[5] و آیه" أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمی أَبْصارَهُمْ"[6] به آن اشاره نموده، و آیه شریفه مورد بحث با این آیات منطبق است.

این معنای لعنت در دنیا، و اما لعنت در آخرت به معنای دور کردن از رحمت قرب است، که باز در جای دیگر فرموده:" کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ".[7]

در آیه مورد بحث بعد از لعنت آزار کنندگان رسول خدا ٦ در دنیا و آخرت این تهدید را کرده که برای آنان و برای آخرتشان عذابی خوار کننده تهیه کرده است. و اگر عذابشان را به وصف خوار کننده توصیف کرده، بدان جهت است که تلافی استکبار آنان باشد، چون اینان در دنیا، خدا و رسول را اهانت می‌کردند، در مقابل این رفتارشان عذابشان خوار کننده خواهد بود.

وَٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ بِغَيۡرِ مَا ٱكۡتَسَبُواْ فَقَدِ ٱحۡتَمَلُواْ بُهۡتَٰنٗا وَإِثۡمٗا مُّبِينٗا ﴿٥٨﴾

کسانی که مردان و زنان مؤمن را بی آن که مرتکب گناهی شده باشند آزار می‌رسانند، قطعاً به آنان تهمت زده تا آزارشان را روا بشمارند پس بار بهتان و گناه آشکاری بر دوش می‌کشند (۵۸)

---

[1] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۱۶.
[2] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۱۸.
[3] همان.
[4] لعنتشان کردیم و دلهایشان را دچار قساوت ساختیم. سوره مائده، آیه ۱۳.
[5] لیکن خدا لعنتشان کرد، و در نتیجه دیگر ایمان نمی‌آورند، مگر اندکی. سوره نساء، آیه ۴۶.
[6] اینان کسانی هستند که خدا لعنتشان کرده، و در نتیجه کر و کورشان ساخته. سوره محمد، آیه ۲۳.
[7] نه ایشان در امروز از دیدار پروردگار خود در پرده‌اند. سوره مطففین، آیه ۱۵.

در این آیه ایذاء مؤمنین و مؤمنات را در گناه بودن، مقید کرده به قید" بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا- بدون اینکه تقصیری کرده باشند" و این برای آن است که شامل صورت قصاص و حد شرعی، و تعزیر نشود، چون ایذای مؤمنین و مؤمنات، در این چند صورت گناه نیست، زیرا خود شارع اجازه داده، تا مظلوم از ظالم خود قصاص بگیرد، و به حاکم شرع اجازه داده تا بعضی از گنهکاران را حد بزند، و بعضی دیگر را تنبیه کند.

و اما در غیر این چند صورت خدای تعالی آزار مؤمنین و مؤمنات را احتمال (و زیر بار و بال رفتن) بهتان و اثم مبین خوانده. و بهتان عبارت است از دروغ بستن به کسی در پیش روی خود او، و اگر ایذای مؤمنین را بهتان خوانده، وجهش این است که آزار دهنده مؤمنین حتما پیش خودش علتی برای این کار درست کرده، علتی که از نظر او جرم است، مثلا پیش خودش گفته: فلانی چرا چنین گفت؟ و چرا چنین کرد؟ گفته و کرده او را جرم حساب می‌کند، در حالی که در واقع جرمی نیست، و این همان دروغ بستن، و نسبت جرم به بی گناهی دادن است، و گفتیم که این طور نسبت دادن بهتان است.

و اگر آن را اثم مبین خواند، بدین جهت است که گناه بودن افتراء و بهتان، از چیزهایی است که عقل انسان آن را درک می‌کند، و احتیاجی ندارد به اینکه از ناحیه شرع نهیی در مورد آن صادر شود.

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ يُدۡنِينَ عَلَيۡهِنَّ مِن جَلَٰبِيبِهِنَّۚ ذَٰلِكَ أَدۡنَىٰٓ أَن يُعۡرَفۡنَ فَلَا يُؤۡذَيۡنَۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ﴿٥٩﴾
ای پیامبر، به همسران و دخترانت و به زنان مؤمنان بگو بخشی از مقنعه‌های خویش را به خود نزدیک کنند تا گردن و سینه آنان آشکار نشود. این پوشش نزدیک ترین راه است برای این که آنان به عفت و حجاب شناخته شوند و در نتیجه مورد آزار فاسقان قرار نگیرند، و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است (۵۹)

کلمه" جلابیب" جمع جلباب است، و آن جامه‌ای است سرتاسری که تمامی بدن را می‌پوشاند، و یا روسری مخصوصی است که صورت و سر را ساتر می‌شود، و منظور از جمله" پیش بکشند مقداری از جلباب خود را"، این است که آن را طوری بپوشند که زیر گلو و سینه‌هایشان در انظار ناظرین پیدا نباشد.

"ذٰلِکَ أَدْنی أَنْ یُعْرَفْنَ فَلا یُؤْذَیْنَ" - یعنی پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اینکه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزدیک‌تر است، در نتیجه وقتی به این عنوان شناخته شدند، دیگر اذیت نمی‌شوند، یعنی اهل فسق و فجور متعرض آنان نمی‌گردند.[1]

بحث روایی

در الدرالمنثور است که ابن سعد، از صالح بن کیسان، روایت کرده که گفت: حجاب همسران رسول خدا ٦ در ذی القعده سال پنجم از هجرت نازل شد.[2]

مؤلف: این حدیث را ابن سعد، از انس نیز روایت کرده، و در آن آمده که سال پنجم همان سالی است که رسول خدا ٦ با زینب ازدواج کرد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه" یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِکَ وَ بَناتِکَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِینَ یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیبِهِنَّ" از معصوم نقل کرده که فرموده: سبب نزول این آیه چنین بود، که زنان از خانه بیرون می‌شدند تا به مسجد آیند، و دنبال رسول خدا ٦ نماز بخوانند، و چون شب می‌شد، و زنان برای نماز مغرب و عشاء بیرون می‌آمدند، جوانان سر راه آنان می‌نشستند، و متعرض ایشان می‌شدند، خدای تعالی این آیه را نازل فرمود.[3]

و در الدرالمنثور است که عبد الرزاق، عبد بن حمید، ابو داود، ابن منذر، ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه" یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیبِهِنَّ" نازل شد، زنان انصار طوری از خانه‌ها بیرون شدند که گویی کلاغ سیاهند، چون کیسه‌ای سیاه به خود پوشانده بودند که سراپایشان گرفته بود.[4]

---

[1] بعضی از مفسرین در معنای آن گفته‌اند: این پوشیدگی، نزدیک‌تر بودن ایشان به مسلمان بودن و آزاد بودن را می‌شناساند، چون زنان غیر مسلمان، و نیز کنیزان در آن دوره حجاب نداشتند، و حجاب علامت زنان مسلمان بود، و در نتیجه کسی متعرض آنان نمی‌شد، و حتی کسی نمی‌پنداشت که ایشان کنیز و یا غیر مسلمانند، و از ملت یهود و نصاری هستند(تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۵۶۰) لیکن معنای اول به ذهن نزدیک‌تر است.

[2] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۱۴.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۹۶.

[4] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۲۱.

۞ لَّئِن لَّمۡ يَنتَهِ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡمُرۡجِفُونَ فِي ٱلۡمَدِينَةِ لَنُغۡرِيَنَّكَ بِهِمۡ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَآ إِلَّا قَلِيلٗا ﴿٦٠﴾

اگر منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است و شایعه افکنان در مدینه، از کارهایشان باز نایستند، قطعاً تو را بر ضد آنان می‌شورانیم تا از مدینه بیرونشان کنی، آن گاه جز زمانی کوتاه در مجاورت تو در این شهر نخواهند زیست (٦٠)

کلمه" انتهاء" به معنای امتناع از عملی و ترک کردن آن است، و کلمه" مرجفون" جمع اسم فاعل از" ارجاف" است، و" ارجاف" به معنای اشاعه باطل، و در سایه آن استفاده‌های نامشروع بردن است، و یا حداقل مردم را دچار اضطراب کردن است.

و کلمه" لنغرینک" از" اغراء" است، و" اغراء" به معنای تحریک کسی است به انجام عملی.

و معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم، اگر منافقین و بیماردلان دست از فساد انگیزی بر ندارند، و کسانی که اخبار و شایعات دروغی در بین مردم انتشار می‌دهند، تا از آب گل‌آلود اغراض شیطانی خود را بدست آورند، و یا حداقل در بین مسلمانان دلهره و اضطراب پدید آورند، تو را مأمور می‌کنیم تا علیه ایشان قیام کنی، و نگذاری در مدینه در جوارت زندگی کنند، بلکه از این شهر بیرونشان کنی، و جز مدتی کم مهلتشان ندهی، و منظور از این مدت کم فاصله بین مأمور شدن، و مأموریت را انجام دادن است.

مَّلۡعُونِينَۖ أَيۡنَمَا ثُقِفُوٓاْ أُخِذُواْ وَقُتِّلُواْ تَقۡتِيلٗا ﴿٦١﴾

این در حالی است که آنان لعنت شده‌اند؛ هر کجا یافت شوند باید دستگیر گردند و همگی به سختی کشته شوند (٦١)

کلمه" ثقفوا" مجهول ماضی از ماده" ثقف" است، که به معنای ادراک، و ظفر یافتن به چیزی است، و جمله مورد بحث حالیه است، که حال منافقین و آن دو طایفه دیگر را بیان می‌کند، و حاصل مجموع این حال و آن صاحب حال، این می‌شود که اگر سه طایفه مذکور دست از فساد برندارند، تو را علیه آنان می‌شورانیم، در حالی که این سه طایفه هر جا که یافت شوند ملعون باشند، و خونشان برای همه مسلمانان هدر باشد.

بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه" لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ" از معصوم نقل کرده که فرموده: این آیه درباره مردمی از منافقین نازل شد که در مدینه زندگی می‌کردند، و همواره به رسول خدا ٦ زخم زبان می‌زدند، و چون آن جناب می‌خواست به جنگی برود، در بین مسلمانان انتشار می‌دادند که باز هم مرگ و اسیری، و مسلمانان اندوهناک می‌شدند، و نزد رسول خدا ٦ شکایت می‌کردند، خدای تعالی در این آیه تا جمله "الا قلیلا" دستور داد جز اندکی از ایشان همگی را از مدینه بیرون کند. "مَلْعُونِينَ أَيْنَما ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا". و در روایت ابی الجارود از ابی جعفر ٧ آمده که فرمود: معنای" ملعونین" این است که به فرمان خدا واجب شده است بر آنان لعنت بعد از لعنت.[1]

سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلُۖ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللَّهِ تَبۡدِيلٗا ﴿٦٢﴾

تبعید و کشتن منافقان و هم مسلکان آنان، که طغیانگری را از حد می‌گذرانند سنّتی است که خدا آن را در میان کسانی که پیش از شما درگذشته‌اند جاری ساخته است، و هرگز در سنت خدا تغییر و دگرگونی نخواهی یافت (٦٢)

کلمه" سنة" به معنای طریقه معمول و رایج است، که به طبع خود غالباً یا دائماً جاری باشد.

خدای سبحان می‌فرماید: این عذاب و نکالی که به منافقین و آن دو طایفه دیگر وعده دادیم و گفتیم که تبعیدشان می‌کنیم و خونشان را هدر می‌سازیم، سنتی است از خدا که در امتهای پیشین نیز جاری ساخته، هر وقت قومی به راه فساد انگیزی و ایجاد فتنه افتادند، و

---

[1] تفسیر قمی، ج ٢، ص ١٩٦ و ١٩٧.

خواستند تا بمنظور استفاده‌های نامشروع، در بین مردم اضطراب افکنده، تا در طغیان و سرکشی بی مانع باشند، ما آنان را به همین طریق گرفتیم، و تو هرگز دگرگونی در سنت خدا نخواهی یافت، پس در شما امت همان جاری می‌شود که در امتهای قبل از شما جاری شد.

بیان آیات

این آیات درباره ساعت، یعنی قیامت، سخن می‌گوید، و پاره‌ای از آنچه بر سر کفار خواهد آمد، و عذابهایی که خواهند دید، بیان می‌کند، و مؤمنین را دستور می‌دهد به اینکه سخن سنجیده و منطقی بگویند، و وعده‌شان می‌دهد به وعده‌هایی جمیل، و در آخر، سوره را با ذکر مسأله امانت ختم می‌کند.

يَسۡـَٔلُكَ ٱلنَّاسُ عَنِ ٱلسَّاعَةِۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ ٱللَّهِۚ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّ ٱلسَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا
﴿٦٣﴾ إِنَّ ٱللَّهَ لَعَنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمۡ سَعِيرًا ﴿٦٤﴾ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۖ لَّا يَجِدُونَ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا
﴿٦٥﴾ يَوۡمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمۡ فِي ٱلنَّارِ يَقُولُونَ يَٰلَيۡتَنَآ أَطَعۡنَا ٱللَّهَ وَأَطَعۡنَا ٱلرَّسُولَا۠ ﴿٦٦﴾ وَقَالُواْ رَبَّنَآ إِنَّآ
أَطَعۡنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠ ﴿٦٧﴾ رَبَّنَآ ءَاتِهِمۡ ضِعۡفَيۡنِ مِنَ ٱلۡعَذَابِ وَٱلۡعَنۡهُمۡ لَعۡنٗا
كَبِيرٗا ﴿٦٨﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ ءَاذَوۡاْ مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ ٱللَّهُ مِمَّا قَالُواْۚ وَكَانَ عِندَ
ٱللَّهِ وَجِيهٗا ﴿٦٩﴾ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا ﴿٧٠﴾ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ
وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ فَازَ فَوۡزًا عَظِيمًا ﴿٧١﴾ إِنَّا عَرَضۡنَا ٱلۡأَمَانَةَ
عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱلۡجِبَالِ فَأَبَيۡنَ أَن يَحۡمِلۡنَهَا وَأَشۡفَقۡنَ مِنۡهَا وَحَمَلَهَا ٱلۡإِنسَٰنُۖ إِنَّهُۥ كَانَ
ظَلُومٗا جَهُولٗا ﴿٧٢﴾ لِّيُعَذِّبَ ٱللَّهُ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱلۡمُنَٰفِقَٰتِ وَٱلۡمُشۡرِكِينَ وَٱلۡمُشۡرِكَٰتِ وَيَتُوبَ ٱللَّهُ
عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمَۢا ﴿٧٣﴾

يَسۡـَٔلُكَ ٱلنَّاسُ عَنِ ٱلسَّاعَةِۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ ٱللَّهِۚ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّ ٱلسَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا ﴿٦٣﴾
مردم از تو درباره زمان برپایی قیامت و دوری و نزدیکی آن می پرسند؛ بگو: علم آن فقط در نزد خداست. چه چیزی تو را از آن آگاه می کند و تو از هنگام آن چه می‌دانی؟ شاید زمان برپایی قیامت نزدیک باشد (٦٣)

آیه شریفه تنها می‌فرماید: مردم از قیامت می‌پرسند، و دیگر بیان نمی‌کند که از چه چیز آن می‌پرسند، ولی از تعبیر قیامت به ساعت بر می‌آید که مراد پرسش کنندگان تاریخ وقوع قیامت است، می‌خواستند بفهمند آیا قیامت نزدیک است یا دور، و رسول خدا ﷺ را دستور می‌دهد که در پاسخ ایشان بگوید: من از آن اطلاعی ندارم، و نه تنها من اطلاع ندارم بلکه جز خدا احدی اطلاع ندارد، و این جواب تنها جوابی است که در همه جای قرآن در مواردی که از تاریخ قیامت سؤال شده به کار رفته است.

"وَ ما يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً"- چه می‌دانی، ای بسا که تاریخ آن خیلی نزدیک باشد. این جمله ابهام در مسأله را بیشتر می‌کند، تا بهتر بفهماند که رسول خدا ۶ نیز در این مسأله مانند سایر مردم است، و قیامت از آن اسراری نیست که خدا به وی گفته، و از مردم پنهان کرده باشد.

إِنَّ ٱللَّهَ لَعَنَ ٱلْكَٰفِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا ﴿٦٤﴾
خداوند کافران را از رحمت خود دور ساخته و برای آنان آتشی فروزان آماده کرده است (٦٤)

لعن کفار به معنای دور کردن آنان از رحمت است. و کلمه" اعد" از اعداد است، که به معنای تهیه دیدن است. و کلمه" سعیر" به معنای آتش شعله‌ور است، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا ۖ لَّا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿٦٥﴾
برای همیشه در آن ماندگارند، در حالی که نه سرپرستی می‌یابند که نجاتشان را برعهده گیرد، و نه یاوری که در رهایی از آتش به آنان کمک کند (٦٥)

فرق بین" ولی" و" نصیر" این است که: ولی هر کس عبارت است از کسی که تمامی کارهای او را انجام دهد، و آن کس خودش به کلی کنار باشد. ولی کلمه نصیر به معنای آن کسی است که در کارهای وی او را کمک کند، و گوشه‌ای از کارهای او را بعهده گیرد، و در کاری که انجام می‌شود هم صاحب کار دخالت داشته باشد، و هم نصیر او.

بنابراین ولی عبارت است از کسی که همه کارهای" مولی علیه" خود را انجام می‌دهد، اما نصیر قسمتی از آن را. بقیه الفاظ آیه روشن است.

بحث روایی

در کافی به سند خود از محمد بن سالم، از ابی جعفر ۷ روایت شده، که در حدیثی فرمود: خدا هیچ مؤمنی را لعنت نمی‌کند، چون خودش فرموده:" إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيراً خالِدِينَ فِيها أَبَداً لا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً".[۱]

يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِى ٱلنَّارِ يَقُولُونَ يَٰلَيْتَنَآ أَطَعْنَا ٱللَّهَ وَأَطَعْنَا ٱلرَّسُولَا۠ ﴿٦٦﴾
آن روز که صورت هایشان در آتش زیر و رو می‌شود، می گویند: ای کاش خدارا فرمان می‌بردیم واز پیامبرش اطاعت می کردیم (٦٦)

تقلب وجوه در آتش، به معنای زیر و رو شدن، و حال به حال گشتن است، لحظه‌ای زرد، سپس سیاه و در آخر کباب می‌شوند، و ممکن است مراد از آن جابجا کردن کفار در آتش باشد، چون جابجا کردن، در بهتر سوختن مؤثر است، هم چنان که کباب را روی آتش جابجا می‌کنند تا زودتر برشته شود.

جمله" يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا" سخنی است که کفار از باب حسرت و ندامت می‌زنند، و آرزو می‌کنند: ای کاش خدا و رسول را اطاعت می‌کردند.

وَقَالُوا۟ رَبَّنَآ إِنَّآ أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠ ﴿٦٧﴾
و خواهند گفت: پروردگارا، ما از سران و کهنسالان خود پیروی کردیم و آنان ما را از راه راست به گمراهی کشاندند (٦٧)

کلمه" ساده" جمع سید (آقا) است، و کلمه" سید" به طوری که صاحب مجمع‌البیان گفته: به معنای مالک بزرگی است که تدبیر امور شهر و" سواد اعظم"، یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد، و کلمه" کبراء" جمع کبیر است، و شاید مراد از آن بزرگسالان باشد که معمولا عامه مردم از آنان تقلید می‌کنند، چون مردم همانطور که بزرگ قوم را اطاعت می‌کنند، بزرگسالان را نیز پیروی می‌نمایند.[۱]

---

[۱] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۱، س ۱۸.

رَبَّنَآ ءَاتِهِمۡ ضِعۡفَيۡنِ مِنَ ٱلۡعَذَابِ وَٱلۡعَنۡهُمۡ لَعۡنٗا كَبِيرٗا ﴿٦٨﴾

پروردگارا، آنان را از این عذاب، دو چندان ده، چرا که هم خود گمراه بودند و هم ما را به بیراهه بردند، و آنان را لعنت کن، لعنتی بزرگ، که ذرّه‌ای از رحمت تو نصیبشان نشود (٦٨)

کلمه" ضعفان" به معنای مثلان (دو مانند) است، و اگر عامه مردم از خدا در خواست کرده‌اند که بزرگانشان را دو برابر عذاب کند، برای این است که بزرگان قوم هم خودشان گمراه بودند، و هم دیگران را گمراه کردند، و به همین جهت در خواست می‌کنند که ایشان را به لعنتی بزرگ لعنت کند.

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ ءَاذَوۡاْ مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ ٱللَّهُ مِمَّا قَالُواْۚ وَكَانَ عِندَ ٱللَّهِ وَجِيهٗا ﴿٦٩﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پیامبرتان را با سخنانی که شایسته مقام نبوت نیست آزار ندهید و مانند آن کسانی از بنی‌اسرائیل نباشید که موسی را با تهمت و افترا آزار رساندند و خدا او را تبرئه کرد و ساحتش را از آنچه گفتند پاک ساخت، و او نزد خدا آبرومند بود (٦٩)

در این آیه مؤمنین را نهی می‌فرماید از اینکه مانند بعضی از بنی‌اسرائیل باشند، و با پیغمبرشان عملی انجام دهند که آنان انجام دادند، یعنی پیغمبرشان را اذیت کنند.

و مراد از این اذیت، مطلق آزارهای زبانی، و یا عملی نیست، گرچه مطلق آزار پیامبران حرام و مورد نهی است، ولی در خصوص آیه به قرینه جمله" فَبَرَّأَهُ اللَّهُ- خدا تبرئه‌اش کرد" مراد آزار از ناحیه تهمت و افتراء است، چون این اذیت است که رفع آن محتاج به تبرئه خدایی است. و شاید علت اینکه از بیان آزار بنی‌اسرائیل نسبت به موسی ٧ سکوت کرد، و نفرموده که آزارشان چه بوده، مضمون آن حدیث را تأیید کند، که فرمود: بنی‌اسرائیل این تهمت را به موسی زدند، که وی آنچه مردان دارند ندارد، و خدا هم موسی را از این تهمت تبرئه کرد، و به زودی حدیث مزبور از نظر خواننده عزیز خواهد گذشت.

و اما در خصوص رسول گرامی اسلام، و اینکه تهمتی که به وی زدند چه بوده؟

بهترین وجهی که ذکر کرده‌اند این است که آیه شریفه اشاره است به تهمتهایی که به آن جناب در خصوص داستان زید و زینب زدند، و بعید نیست که چنین باشد، چون در روایات بسیاری که در این قصه وارد شده، مطالبی است که با قداست ساحت رسول خدا ٦ مناسبت ندارند.

"وَ كانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهاً"- یعنی او نزد خدا صاحب جاه و آبرو، و مقام و منزلت بود، و این جمله علاوه بر اینکه به طور اجمال مشتمل بر تبرئه موسی است، تبرئه را نیز تعلیل می‌کند، و بیان می‌نماید که چرا خدا او را تبرئه کرده، و این آیه و آیه بعدش نوعی اتصال به آیه قبل دارد، که از ایذای پیغمبر نهی می‌کرد.

بحث روایی

در تفسیر قمی به سند خود از ابی بصیر، از امام صادق ٧ روایت شده، که فرمود: بنی‌اسرائیل می‌گفتند: آنچه مردان دارند موسی ندارد، و این تهمت از این نظر بهتر در دلها می‌نشست، که موسی همواره بدن خود را در محلی می‌شست که احدی او را نبینند، این بود تا آنکه روزی موسی کنار نهری جامه خود را کند، و روی سنگی گذاشت، و مشغول شستشو شد خداوند سنگ را فرمود: تا از موسی دور شود، و موسی مجبور شود به تعقیب آن برود و در نتیجه بنی‌اسرائیل همه عورت او را ببینند، و بدانند که آن سخن تهمت است، و همین طور هم شد، و فهمیدند آنچه می‌گفتند تهمت بوده، پس این آیه در این باره است که می‌فرماید:" يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى‏..."[2]

و در مجمع‌البیان آمده که مفسرین در تفسیر این آیه و اینکه منظور از اذیت بنی‌اسرائیل چیست؟ اقوالی گفته‌اند: اول اینکه موسی و هارون به بالای کوه رفته بودند، و در همانجا هارون مرد، بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: تو او را کشته‌ای، خدا به ملائکه دستور داد، جنازه هارون را برداشته، به یک یک بنی‌اسرائیل نشان دهند، و بگویند که او به مرگ خود مرده است، و بدین وسیله موسی را تبرئه کرد (نقل از علی و ابن عباس).

---

[1] مجمع‌البیان، ج ٨، ص ٣٧٢.

[2] تفسیر قمی، ج ٢، ص ١٩٧.

دوم اینکه موسی مردی بسیار با حیاء و پوشیده، و همواره شستشوی بدن خود را در نقطه‌ای انجام می‌داد که کسی او را نبیند، بنی‌اسرائیل به گمان افتادند، که لابد عیبی نظیر پیسی و جذام در بدن او هست، که این قدر خود را از ما پنهان می‌دارد، ناگزیر روزی برای شستشو به نقطه خلوتی رفته بود، و جامه خود را روی سنگی نهاده مشغول آب تنی بود، که ناگهان دید سنگ جامه را برداشته می‌رود، موسی لخت و عریان سنگ را تعقیب کرد، و بنی‌اسرائیل همه دیدند که بدن او از هر بدنی دیگر بی عیب‌تر، و پاکیزه‌تر است، و خدا وی را از آنچه درباره‌اش می گفتند تبرئه کرد. (بدون سند نقل از ابی هریره).[1]

مؤلف: روایت اولی را الدرالمنثور هم از ابن مسعود، و روایت دومی را از انس، و ابن عباس نقل کرده.[2]

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٧٠﴾
ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید و سخن راست و استوار گویید، و از بیهوده گویی و سخنان فسادانگیز بپرهیزید (۷۰)

کلمه" سدید" از ماده" سداد" است، که به معنای اصابت رأی، و داشتن رشاد است، و بنابراین، قول سدید، عبارت است از کلامی که هم مطابق با واقع باشد، و هم لغو نباشد، و یا اگر فایده دارد، فایده‌اش چون سخن‌چینی و امثال آن، غیر مشروع نباشد. پس بر مؤمن لازم است که به راستی آنچه می گوید مطمئن باشد، و نیز گفتار خود را بیازماید، که لغو و یا مایه افساد نباشد.

بحث روایی

در الدرالمنثور است که ابن منذر، و ابن مردویه، از سهل بن سعد ساعدی، روایت کرده که گفت: هرگز نشد که رسول خدا ٦ نوبتی بر این منبر بنشیند، و آیه" یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيداً" را تلاوت نکند.[3]

مؤلف: قریب به این مضمون را از عایشه و ابی موسی اشعری و عروه نیز نقل کرده.[4]

يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَـٰلَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٧١﴾
اگر چنین باشید، خداوند اعمال و رفتار شما را برای شما به صلاح می‌آورد و برای شما گناهانتان را می‌بخشد. و هر کس از خدا و پیامبرش فرمان برد، قطعاً به سعادتی بزرگ نایل شده است (۷۱)

" اصلاح اعمال" و" مغفرت ذنوب" را نتیجه قول سدید دانسته، و فرموده: قول سدید بگویید، تا اعمالتان صالح گردد، و گناهانتان آمرزیده شود، و این بدان جهت است که وقتی نفس آدمی عادت کرد به راستی، و به قول سدید، و به هیچ وجه آن را ترک نکرد، دیگر دروغ از او سر نمی‌زند، و سخن لغو، و یا سخنی که فساد از آن برخیزد از او شنیده نمی‌شود، و وقتی این صفت در نفس رسوخ یافت، بالطبع از فحشاء و منکر، و سخن لغو دور گشته، در چنین وقتی اعمال انسان صالح می‌شود، و بالطبع از عمری که در گناهان مهلک صرف کرده، دریغ می‌خورد، و از کرده‌ها پشیمان می‌گردد، و همین پشیمانی توبه است.

و وقتی توبه کرد، و خدا هم در ما بقی عمر از ارتکاب گناهان مهلک محافظتش فرمود، دیگر گناهان کوچک خیلی برایش مضر نیست و خطری ندارد، چون خود خدا وعده داده که اگر از گناهان کبیره اجتناب کنید، ما صغیره‌هایتان را می‌آمرزیم،" إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ"[5] و در نتیجه ملازمت قول سدید انسان را به سوی صلاح اعمال کشانیده، و به اذن خدا به آمرزش گناهان منتهی می‌شود.

"وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً"- این جمله وعده‌ای است جمیل به کسانی که همه اعمال صالح را بجا آورند و از همه گناهان اجتناب کنند، چون فوز عظیم را مترتب بر طاعت خدا و رسول کرده.

---

[1] مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۷۲.

[2] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۲۴ و ص ۲۲۳.

[3] الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۲۴.

[4] همان.

[5] سوره نساء، آیه ۳۱.

با این آیه، سوره احزاب در حقیقت تمام شده است، چون مسأله اطاعت خدا و رسول، کلام جامعی است که همه احکام سابق از واجبات و محرمات را شامل می‌شود، و دو آیه بعدی به منزله متمم برای آیه مورد بحث است.

إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَٰنُ ۖ إِنَّهُۥ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ﴿٧٢﴾ لِّيُعَذِّبَ ٱللَّهُ ٱلْمُنَٰفِقِينَ وَٱلْمُنَٰفِقَٰتِ وَٱلْمُشْرِكِينَ وَٱلْمُشْرِكَٰتِ وَيَتُوبَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتِ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٧٣﴾

به راستی ما امانت خود را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، ولی آنها سرباز زدند و از این که آن بار سنگین را برگیرند، امتناع کردند و از آن هراسناک شدند، اما انسان آن را برعهده گرفت، چرا که او ستمکار و نادان بود (۷۲) فرجامِ برعهده گرفتن این امانت آن است که خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را عذاب می‌کند و با افاضه رحمت بر مردان و زنان مؤمن به آنان روی می‌آورد، چرا که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است (۷۳)

امانت- هر چه باشد- به معنای چیزی است که نزد غیر ودیعه بسپارند، تا او آن را برای سپارنده حفظ کند، و سپس به وی برگرداند، و در آیه مورد بحث امانت عبارت است از چیزی که خدای تعالی آن را به انسان به ودیعه سپرده، تا انسان آن را برای خدا حفظ کند، و سالم و مستقیم نگه بدارد، و سپس به صاحبش یعنی خدای سبحان برگرداند.

مقصود از امانت

و اما اینکه این امانت چیست؟ از جمله" لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ..." بر می‌آید که امانت مذکور چیزی است که نفاق و شرک و ایمان هر سه بر حمل آن امانت مترتب می‌شود، در نتیجه حاملین آن امانت به سه طائفه تقسیم می‌شوند، چون کیفیت حمل آنان مختلف است. از این جا می‌فهمیم که ناگزیر امانت مذکور امری است مربوط به دین حق، که دارنده آن متصف به ایمان، و فاقد آن متصف به شرک، و آن کس که ادعای آن را می‌کند، ولی در واقع فاقد آن است، متصف به نفاق می‌شود.

حال آیا این امر عبارت است از اعتقاد حق، و شهادت بر توحید خدا، و یا مجموع عقاید و اعمال؟ و به عبارت دیگر، امر مزبور عبارت است از صرف اعتقاد به همه عقاید دین حق، با قطع نظر از عمل به لوازم آن؟ و یا اینکه عبارت از داشتن آن عقاید به ضمیمه عمل به آن، و یا آنکه هیچ یک از این احتمال‌ها نیست بلکه عبارت است از آن کمالی که از ناحیه داشتن یکی از آن امور برای انسان حاصل می‌شود.

از این احتمالها احتمال اولی که توحید است ممکن نیست منظور باشد، برای اینکه آیه شریفه می‌فرماید آسمان و زمین و کوهها از حمل آن امانت مضایقه کردند، و حال آنکه به حکم صریح قرآن آسمانها و زمین و کوهها و تمامی موجودات، خدا را یگانه دانسته، و به حمد او تسبیح می‌گویند، هم چنان که فرموده:" وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ"[۱] و در آیه مورد بحث می‌فرماید آسمانها و زمین از پذیرفتن آن امانت سرباز زدند، پس معلوم می‌شود امانت مذکور توحید خدا نیست.

و اما احتمال دوم که بگوییم مراد از امانت پذیرش دین حق به طور تفصیل است، نیز صحیح نیست، برای اینکه آیه شریفه می‌فرماید انسانها به طور مطلق، یعنی چه خوبشان و چه بدشان آن را حمل کردند، و پذیرفتند، و معلوم است که بیشتر انسانها در هر دوره‌ای از ایمان به دین حق امتناع ورزیدند، و کسی که ایمان به آن نداشته باشد حمل آن را هم نکرده، و اصلا اطلاعی از آن ندارد.

با این بیان روشن می‌شود که احتمال سوم هم نمی‌تواند منظور از امانت باشد، چون احتمال سوم این بود به طور مفصل در عمل متلبس به دین حق باشد و معلوم است که تمامی انسانها این طور دین دار نبوده و نیستند.

[۱] و هیچ موجودی نیست مگر آنکه خدا را به حمد او تسبیح می‌گوید. سوره اسری، آیه ۴۴.

احتمال چهارم هم نمی‌تواند مراد از امانت باشد، برای اینکه آسمانها و زمین و سایر موجودات با اعتراف به توحید خدا، و اتصافشان به این اعتراف کمال مزبور را دارند، و آیه شریفه می‌فرماید آسمانها و زمین این امانت را نپذیرفتند.
و اما این احتمال که مراد از آن امانت تلبس و اتصاف به کمالی باشد که از ناحیه اعتقاد به حقانیت همه عقاید، و علم به دین حق حاصل می‌شود، نیز صحیح نیست، چون همانطور که گفتیم امانت مذکور چیزی است که هم نفاق مترتب بر آن می‌شود، و هم شرک، و هم ایمان، و این سه بر صرف اعتقاد به حقانیت تکالیف اعتقادی و عملی دین مترتب نمی‌شود، و صرف این اعتقاد نه سعادتی می‌آورد، و نه شقاوتی، آنچه سعادت و شقاوت می‌آورد، التزام به این عقاید، و تلبس در عمل به آن تکالیف است، نه صرف عقیده به حقانیت آنها. ناگزیر از بین همه احتمالات باقی می‌ماند احتمال ششم، و آن این است که مراد از امانت مزبور کمالی باشد که از ناحیه تلبس و داشتن اعتقادات حق، و نیز تلبس به اعمال صالح، و سلوک طریقه کمال حاصل شود به اینکه از حضیض ماده به اوج اخلاص ارتقاء پیدا کند و خداوند، انسان حامل آن امانت را برای خود خالص کند، این است آن احتمالی که می‌تواند مراد از امانت باشد، چون در این کمال هیچ موجودی نه آسمان، و نه زمین، و نه غیر آن دو، شریک انسان نیست. از سویی دیگر چنین کسی تنها خدا متولی امور اوست، و جز ولایت الهی هیچ موجودی از آسمان و زمین در امور او دخالت ندارد، چون خدا او را برای خود خالص کرده.
پس مراد از امانت عبارت شد از ولایت الهی، و مراد از عرضه داشتن این ولایت بر آسمانها و زمین، و سایر موجودات مقایسه این ولایت با وضع آنهاست. و معنای آیه این است که: اگر ولایت الهی را با وضع آسمانها و زمین مقایسه کنی، خواهی دید که اینها تاب حمل آن را ندارند و تنها انسان می‌تواند حامل آن باشد، و معنای امتناع آسمانها و زمین، و پذیرفتن و حمل آن به وسیله انسان این است که در انسان استعداد و صلاحیت تلبس آن هست، ولی در آسمانها و زمین نیست.
این است آن معنایی که می‌توان آیه را بر آن منطبق کرد، و گفت آسمانها و زمین و کوه‌ها با اینکه از نظر حجم بسیار بزرگ، و از نظر سنگینی بسیار ثقیل و از نظر نیرو بسیار نیرومند هستند، لیکن با این حال استعداد آن را ندارند که حامل ولایت الهی شوند، و مراد از امتناعشان از حمل این امانت، و اشفاقشان از آن، همین نداشتن استعداد است. و لیکن انسان ظلوم و جهول نه از حمل آن امتناع ورزید، و نه از سنگینی آن و خطر عظیمش اشفاق کرد و به هراس افتاد، بلکه با همه سنگینی و خطرناکی‌اش قبولش کرد، و این سبب شد که انسان که یک حقیقت و نوع است، به سه قسم منافق و مشرک و مؤمن منقسم شود، و آسمان و زمین و کوه‌ها دارای این سه قسم نباشند، بلکه همه مطیع و مؤمن باشند. در اینجا ممکن است بپرسی که: خدا با اینکه حکیم و علیم است، چرا چنین بار سنگینی را که حملش از قدرت آسمانها و زمین بیرون است بر انسان ظلوم و جهول حمل کرد؟
با اینکه می‌دانست انسان نیز تاب تحمل آن را ندارد، و قبول کردنش به خاطر ظلوم و جهول بودنش بوده، و این دو خصوصیت او را مغرور و غافل ساخته، و به او مهلت نداده که به عواقب این کار بیندیشد، و این در حقیقت مثل این می‌ماند که سرپرستی و ولایت بر مردم یک کشور را به دیوانه‌ای واگذار کنیم، خود دیوانه هیچ حرفی ندارد، اما حرف نداشتنش برای این است که دیوانه است، و گر نه، عقلا این کار را نمی‌پسندند، و درباره دیوانه دچار اشفاق و دلسوزی می‌شوند.
در پاسخ می‌گوییم: ظلوم و جهول بودن انسان، هر چند که به وجهی عیب و ملاک ملامت و عتاب، و خرده گیری است، و لیکن، عین همین ظلم و جهل انسان مصحح حمل امانت و ولایت الهی است، برای اینکه کسی متصف به ظلم و جهل می‌شود که شأنش این است که متصف به عدل و علم باشد، وگرنه چرا به کوه ظالم و جاهل نمی‌گویند، چون متصف به عدالت و علم نمی‌شود، و همچنین آسمانها و زمین جهل و ظلم را حمل نمی‌کنند، به خاطر اینکه متصف به عدل و علم نمی‌شوند، به خلاف انسان که به خاطر اینکه شان و استعداد علم و عدالت را دارد، ظلوم و جهول نیز هست.
و امانت مذکور در آیه که گفتیم عبارت است از ولایت الهی، و کمال صفت عبودیت، وقتی حاصل می‌شود که حامل آن، علم و ایمان به خدا داشته، و نیز عمل صالح را که عبارت دیگر عدالت است، داشته باشد، و کسی که متصف به این دو صفت بشود، یعنی ممکن باشد که به او بگوییم عالم و عادل، قهرا ممکن هم هست گفته شود، جاهل و ظالم، و چون علم و عدالت انسان موهبتی است که خدا به او داده، و اما خود او فی حد نفسه جاهل و ظالم است، پس همین اتصاف ذاتی‌اش به ظلم و جهل، مجوز این شده که امانت الهی را حمل کند، و در حقش گفته شود: انسان بار این امانت را به دوش کشید، چون ظلوم و جهول بود- دقت بفرمایید. و بنابراین معنای دو آیه شریفه به وجهی نظیر معنای آیه" لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ

فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ "[1] است، چون آیه اولی مورد بحث نظیر آیه اولی از این سه آیه است، و آیه دومی مورد بحث نظیر دو آیه دوم و سوم از آیات سوره التین است.

پس جمله" إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ" معنایش این است که: ما ولایت الهی و استکمال به حقایق دین حق را، چه علم به آن حقایق، و چه عمل بدانها را، بر آسمانها و زمین عرضه کردیم، و معنای عرضه کردن آن، این است که ما یک یک موجودات را با آن سنجیدیم، و قیاس کردیم، هیچ یک استعداد پذیرفتن آن را نداشتند، به جز انسان.

"عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ"- یعنی این موجودات بسیار بزرگ، با اینکه از نظر خلقت بسیار بزرگتر از انسانند، استعداد پذیرفتن آن را نداشتند، همانطور که خداوند می‌فرماید" لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ"[2] " فابين ان يحملنها و اشفقن منها" پس امتناع کردند از اینکه آن را حمل کنند، و از حمل آن اشفاق و اظهار ناراحتی کردند، چون مشتمل بر صلاحیت تلبس به آن نبودند و اگر از قبول آن تعبیر به حمل کرد، برای اشاره به این نکته است که امانت مذکور آن قدر سنگین است که آسمانها و زمین و کوه‌ها با همه بزرگی‌شان قادر به پذیرفتن آن نیستند.

"وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ"- یعنی انسان با همه کوچکی حجمش صلاحیت و آمادگی پذیرفتن آن را داشت، و آن را پذیرفت،" إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا"، یعنی چون او ستمگر به نفس خویش، و جاهل به آثار و عواقب وخیم این امانت است، او نمی‌داند که اگر به این امانت خیانت کند عاقبت وخیمی به دنبال دارد، و آن هلاکت دایمی اوست.

و به معنایی دقیق‌تر چون که انسان به خودی خود فاقد علم و عدالت بود، ولی قابلیت آن را داشت که خدا آن دو را به وی افاضه کند، و در نتیجه از حضیض ظلم و جهل به اوج عدالت و علم ارتقاء پیدا کند.

و دو کلمه" ظلوم" و" جهول" دو وصف از ظلم و جهلند، و کسی را ظلوم و جهول گویند که ظلم و جهل در او امکان داشته باشد، هم چنان که به قول فخر رازی اسب چموش، و چارپای چموش، و آب طهور، اوصافی هستند، برای حیوانی که امکان چموشی، و آبی که امکان طهور بودن را داشته باشد، و به همین جهت به سنگ و کلوخ، چموش نمی‌گویند.[3]

ممکن هم هست- به قول بعضی دیگر-" دو کلمه مورد بحث به معنای مبالغه در ظلم و جهل را افاده کنند". و به هر حال چه معنای فخر رازی درست باشد، و چه غیر از او، معنای آیه مستقیم و معلوم است، (و خلاصه فرق بین این وجه و وجه قبلی این است که در وجه قبلی استعداد انسان را ملاک قرار می‌دادیم و در این وجه خالی بودن انسان از علم و عدالت را ملاک قرار دادیم، مترجم).

"لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ"- حرف" لام" در جمله" لیعذب" لام غایت است، که به آیه چنین معنا می‌دهد: عاقبت این حمل این است که خدا منافقین و منافقات و مشرکین و مشرکات را عذاب کند، چون کسانی که به این امانت خیانت می‌کنند غالبا اظهار صلاح و امانت می‌کنند، و این همان نفاق است، آری کمتر یافت می‌شوند که به خیانت خود تظاهر کنند، و ای بسا اعتبار همین معنا باعث شده که قبل از مشرکین و مشرکات منافقین و منافقات را ذکر کند.

"وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً"- این جمله عطف است بر جمله" یعذب" در نتیجه معنایش این است که عاقبت این حمل، علاوه بر عذاب منافقین و منافقات، این شد که خدا بر مؤمنین و مؤمنات توبه کند، و توبه خدا رجوع و بازگشت او به بندگان خود به رحمت است، پس وقتی انسان‌ها به وی ایمان بیاورند، و خیانت نکنند، خداوند به رحمت خود به آنان بر می‌گردد، و متولی امورشان می‌شود، که او ولی مؤمنین است، پس ایشان را به سوی خود هدایت نموده و ظلم‌شان و جهل‌شان را می‌پوشاند، و به جای ظلم و جهل آنان را به زیور علم نافع و عمل صالح می‌آراید، که او آمرزنده و رحیم است.

ممکن است کسی بگوید: چرا امانت را به معنای تکلیف که همان دین حق باشد نگیریم؟ و کلمه حمل را به معنای استعداد و صلاحیت تکلیف معنا نکنیم، و کلمه" اباء- امتناع" را به معنای نداشتن آن استعداد، و کلمه" عرض" را به معنای مقایسه آسمانها و زمین و جبال با آن تکلیف نگیریم؟ و چه مانعی دارد آیه را این طور معنا کنیم، با اینکه اگر این طور هم معنا کنیم همه مطالبی که در بیان آیه گفته شد با این معنا نیز منطبق است؟

---

[1] سوره التین، آیه ۴- ۶.

[2] سوره مؤمن، آیه ۵۷.

[3] تفسیر فخر رازی، ج ۲۵، ص ۲۳۶.

در جواب می‌گوییم: بله، ممکن است، و لیکن اشکالی که هست، این است که تکلیف مقدمه رسیدن به ولایت الهی و رسیدن به صفت کمال بندگی است پس آنچه در حقیقت عرضه شده و مورد نظر است ولایت الهی و کمال بندگی است، نه این که مقدمه برای مطلوب باشد. نکته‌ای که در این آیه به کار رفته، التفاتی است که در جمله" لِيُعَذِّبَ اللَّهُ" به کار رفته، چون اول آیه خدای تعالی متکلم حساب شده، و فرموده: ما امانت را عرضه کردیم، و در این جمله خود را غایب حساب کرده، و فرموده: تا آنکه خدا عذاب کند، و این التفات برای این است که دلالت کند بر اینکه عواقب امور به سوی خدای سبحان است، چون خدای سبحان" اللَّه" است.

نکته دیگر اینکه در جمله" وَ يَتُوبَ اللَّهُ" ممکن بود ضمیر به جای اسم ظاهر به کار رود، یعنی بفرماید:" و یتوب علی المؤمنین و المؤمنات" ولی در این جمله برای بار دوم اسم جلاله را آورد، و این برای این است که اشعار کند بر اینکه خداوند در حق مؤمنین و مؤمنات کمال عنایت و اهتمام را دارد. [1]

بحث روایی

در نهج‌البلاغه فرموده: سپس اداءِ امانت است که هر کس اهل امانت نباشد، زیانکار و خائب است، چون مسأله امانت آن قدر اهمیت دارد که خدا آن را بر آسمانهای مبنیه، و زمین‌های گسترده، و کوه‌های بلند که دیگر بلندتر و بزرگتر از آنها نیست عرضه کرد، پس اگر بنا بود به ملاک داشتن طول و عرض و قوت و عزت چیزی از اشفاق امتناع بورزد کوه‌ها و آسمانها و زمین می‌ورزیدند و لیکن از عقوبت آن ترسیدند، و به عقل آنها رسید چیزی که به عقل انسان که ضعیف‌تر از آنهاست نرسید، چون انسان ظلوم و جهول بوده است.[2]

و در کافی به سند خود از اسحاق بن عمار، از مردی، از امام صادق ۷ روایت شده، که در ذیل کلام خدای عز و جل:" إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ..."، فرموده: این امانت عبارت است از ولایت امیرالمؤمنین ۷.[3]

مؤلف: منظور از ولایت امیرالمؤمنین ۷، آن ولایتی است که اولین نفر از این امت که بدان رسید امیرالمؤمنین ۷ بود، و آن ولایت که اولین کسی که از امت اسلام فتح بابش را کرد علی ۷ بود، عبارت است از اینکه آدمی به جایی از تکامل برسد، که خدای سبحان عهده‌دار امور او شود، و این از راه مجاهده و عبادت خالصانه به دست می‌آید.

منظور از ولایت این است، نه ولایت به معنای محبت و یا امامت، هر چند که از ظاهر بعضی از روایات بر می‌آید که به معنای محبت و یا امامت است، ولی آن روایات خواسته‌اند تطبیق کلی بر مصداق کنند، و بگویند محبت علی، و نیز امامت او، هر دو از مصادیق ولایت است.

---

[1] مفسرین در تفسیر امانت مذکور در آیه، اقوال مختلفی دارند.

مثلا بعضی گفته‌اند:" مراد از آن تکلیف است، که اطاعت آن باعث می‌شود بنده خدا داخل بهشت شود، و مخالفتش باعث می‌شود داخل جهنم شود، و مراد از عرض تکلیف بر آسمانها و زمین و جبال، سنجیدن آن با استعداد آنهاست، و مراد از امتناع آسمانها و زمین و جبال، از حمل تکلیف، و اشفاقشان از آن، عبارت است از استعداد نداشتن برای پذیرفتن آن و مراد از حمل انسان آن تکلیف را، این است که وی استعداد آن را داشت، و تعبیر عرضه و حمل و امتناع، همه از باب تمثیل است".(روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۶۸)

بعضی دیگر گفته‌اند:" مراد از امانت، عقلی است که ملاک تکلیف، مناط ثواب و عقاب است".(روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۹۹)

بعضی دیگر گفته‌اند:" مراد از آن قول" لا اله الا اللَّه" است".(روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۹۷)

بعضی گفته‌اند:" مراد از آن اعضای بدن، از چشم، گوش، دست، پا، عورت و زبان است، که بر آدمی واجب است این امانتها را حفظ نموده و جز در مواردی که خدا راضی است به کار نگیرد".(روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۹۷)

بعضی دیگر گفته‌اند:" مراد از آن امانتهای مردم، و وفای به عهد ایشان است".(روح‌المعانی، ج ۲۲، ص ۹۷)

بعضی دیگر گفته‌اند:" مراد از آن معرفت خدا، و لوازم آن است، و این وجه از همه وجوه به حق نزدیکتر است، و برگشتش به همان وجهی است که ما ذکرکردیم".(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۷۳) این اقوالی بود که در معنای امانت گفته بودند، و همچنین در معنای عرض امانت اقوال مختلفی دارند، یکی اینکه: عرض به معنای حقیقی کلمه است، جز اینکه مراد از آسمانها و زمین و جبال، اهل آسمان و زمین و جبال، و ملائکه ساکن در آنهاست. خداوند برای ملائکه بیان کرد که خیانت به این امانت گناه بزرگی است، و به همین جهت ملائکه از حمل آن امتناع ورزیدند، ولی به انسان عرضه شد و امتناع نورزید.(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۷۳)

یکی دیگر اینکه: عرضه امانت، به همان معنای حقیقی کلمه است به این بیان که خدا وقتی جرم آسمانها و زمین و کوه‌ها را آفرید، فهمی هم در آنها قرار داد، و به آنها فرمود: من واجباتی واجب کرده‌ام، و برای هر کس که اطاعتم کند بهشتی و برای هر کس که نافرمانیم کند آتشی خلق کرده‌ام، آسمانها و زمین و کوه‌ها گفتند: ما حاضریم رام و مسخر باشیم برای آن غرضی که بدان غرض خلقمان نمودی، اما تاب تحمل واجبات را نداریم، نه آن ثواب را می‌خواهیم، و نه آن آتش را، و چون نوبت به خلقت بشر رسید، همین که عرضه به وی شد، قبول کرد، چون او ظلوم به نفس خود، و جهول به وخامت عاقبت کار بود.(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۷۳)

وجه سوم در معنای عرضه، این است که به معنای معارضه، و مقابله باشد، و حاصل کلام این باشد که ما مقابله کردیم بین این امانت و بین آسمانها و زمین و کوه‌ها، و دیدیم که این امانت سنگین‌تر بود.(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۷۴)

چهارم‌اینکه کلام در آیه شریفه جاری مجرای فرض باشد، و معنای آیه این باشد که: اگر ما فرض کنیم آسمانها و زمین و کوه‌ها فهم و شعور داشته باشند، آن گاه امانت خود را به آنها عرضه بداریم، هر آینه از تحمل آن امتناع خواهند ورزید، و از اقدام به اینکار خواهندترسید، و لیکن انسان به علت ظلوم و جهول بودن آن را تحمل کرد.(مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۳۷۴) و لیکن اگر بار دیگر به توجیهی که ما برای آیه کردیم، مراجعه کنیم، خواهیم دید که هیچ یک از این وجوه خالی از جهات ضعف نیست، پس غفلت مورز.

[2] نهج‌البلاغه صبحی الصالح، خطبه ۱۹۹، ص ۳۱۷.

[3] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۱۳، ح ۲.